فقرات

(تالیف بعد از ۸۹۰ هجری)

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

خداوندا! به عزّت آنک به فردانیّت متفرّدی و به وحدانیّت صفات متّصفی، استحقاق عبادت و عبودت جز تو کس را ثابت نی. به کمال حکمت و قدرت نامتناهی خود، آثار انوار جمال و کمال خود از دریچهٔ موجودات ظاهر گردانیدی. خاصان خود را به واسطهٔ مشاهدهٔ آثارِ کمالِ [۱۷a] خود، به خود راه دادی و از وحشت التفات به مادونِ خود، به کمال عنایت قدیم خود خلاص گردانیدی. و طائفهٔ دیگر را هم به واسطهٔ مشاهدهٔ این آثار، تمام مشغول مظاهر گردانیدی و از خود رهایی ندادی. يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيرًا (البقره/۲۶) کَنیل مِصرَ مَاءً لِلمحبُوبینَ و بَلاءً لِلمَحجُوبینَ

آب نیل است و به قبطی خون نمود
قوم دیگر را نه خون بود، آب بود

خداوندا! به عزّت آنانک ایشان را از خود رهایی دادی و راه وصول به جناب خود بر ایشان گشاده گردانیدی و به عبادت حقیقیّه، که [۱۷b] عبارت از عبادت ذاتیّه است، تمام هستیِ ایشان را از پیش ایشان برداشتی، ما فقیران را نیز به حرمت این برگزیدگان، به حقیقتِ بندگی خود راه نمایی تا یک نفس ما بیچارگان نیز ذوق بیخودی چشیده، از خود فارغ آییم و از حقیقت مسلمانی بویی به مشام ما رسد.

لـذّت درد مسلمـــانیـــم دِه
نیستیِ نفس ظلمـــانیـــم دِه
کفر کافر را و دین دیندار را
ذرّهٔ دردت دل عطـــــار را

الهی! به عزّت آنک بی‌نیازی و نیازِ همه می‌دانی و همه را بایستِ ضروری می‌دهی، جز تو کس را برآوردن حاجات ایشان مسلّم نیست که ما را از آنک به خود از برای [۱۸a] خود اندیشیم، خلاصی داده، به اندیشه‌ای که از نزد تو باشد، و از برای تو باشد، و به تو باشد، و در تو باشد، مشرّف گردان، و یک نفس از مشغولی به این اندیشه، به کمال کرم مگذار، که به چیزی دیگر مشغول گردیم.

خداوندا! هر که به دو دیدن مبتلا گشت، غیرِ تو، او را کیست که از ظلمتِ شهودِ غیر تو به دیدِ نور وحدت تو خلاص گرداند؟

اگر پرسند که معتقَدِ درویشانِ خانوادهٔ حضرت خواجگان قدّس الله ارواحهم چیست؟

بگو که اعتقاد اهل سنّت و جماعت و دوام عبودت، که بی ادای

عبادت متصوَّر نیست و آن عبارت از دوام آگاهی است به جناب حق سبحانه، [۱۸b] بی مزاحمت شعور به وجود غیری، بلکه ذهول از صفت آگاهی به وجود حق سبحانه و دریافتِ این سعادت عظمیٰ بی تصرّف جذبه، که عبارت از ظهور محبّت ذوقیه است، میسّر نیست. هیچ سببی در طریقهٔ جذبه قوی‌تر از صحبت کسی، که سلوک او بر طریق جذبه واقع شده باشد، نیست. اگر حق سبحانه به محض عنایت به صحبت کسی رساند که اثر تصرّف جذبه، که عبارت از آگاهی است به حق سبحانه، بر سبیل ذوق و دل را درین آگاهی لذّتی هست، ظاهر شود، باید که سعادت خود را در تسلیم در کلّی و جزئی به او داند، و شقاوت خود را در اعراض ازو داند، و همیشه اوقات خود را [۱۹a] مصروفِ نگاهداشتِ ادبِ او گرداند. از هر چه منکر اوست، خویش را نگاه دارد، و در غیر مراضیِ او خویش را صرف نکند. چنانچه هر چه محبوبِ اوست، محبوبِ خویش گرداند، و هر چه منکرِ اوست، بالطّبع آن را کاره باشد تا به صفتی گردد که جُز مرادِ او، مراد دیگرش نماند و همه مرادها از ساحت سینه‌اش رخت بر گیرد. و چون حال او به اینجا رسد، شاید که آن وصف، که بر دل عارض شده است، بقا یابد. کسی که او را استعداد این موهبت ندادند، باید که بر طریقهٔ ذکر بر قانون مقرّر مشغول گردد [۱۹b] تا به واسطهٔ کمال شغل حقیقتِ او صافی گردد و درآن صفا هر آینه مستعد آن گردد که جذب الهی دلِ او را در تصرّف خود آرد و از مزاحمت نفی و اثبات، او را خلاص گرداند.

باید دانست که، مقصود از مجموع اعمال، تازه گردانیدن ذکر هستی حق است – سبحانه– بر دل. بر وجهی که دل از تذکر هستی

آن جناب در خود لذّتی یابد که مثل آن لذّت در غیر این نیافته باشد. و دوام آگاهی به جناب حق سبحانه بی مزاحمت شعور به وجود خود و غیر حق و استغراق در شهود هستی حق سبحانه بی آنک او را وقوفی باشد به شهود او جلّ [٢٠a] ذکره بل شهودی که وصف شاهدی و مشهودی در دیدهٔ دل نیاید. و این وصف که دیدِ اوست، وصف شاهدی و مشهودی نیست. این نیز از نظر دل برخیزد و او به همگی خود در بحر نیستیِ خود چنان گم گردد که ازو نه فعل مانَد، نه صفت، و نه اسم مانَد، نه ذات. اینست آنچه بزرگان تعبیر به فنا و فنای فنا کرده‌اند. اگر حق سبحانه او را ازین مقام ترقی بخشد و به بقاء بعد الفنا رساند، او را از نزد خود به محض عنایت نوری بخشد که به آن نور تواند دید که مشاهد او جلّ ذکره جز او نیست. درین مقام، هیچ چیز سرّ او را از مشاهدهٔ آن حضرت [٢٠b] مانع نتواند آمد. اینست مقام صحو و فرق بعد الجمع و بقاء بعد الفنا. سَیر عن الله بالله از برای تکمیل ناقصان مقرّر شود و کمال توحید وحدت و اتّحاد، که نهایت اقدام انبیا از اولوالعزم و غیرهم و خواصّ اولیا درین مقام ظاهر شود و رسیدن به آن مقام عالی، که انظار خواص از انبیا و غیر ایشان از آن درنگذشت، بی متابعتِ مصطفی صلّی الله علیه و سلم در ظاهر و باطن میسّر نیست. باید که به ظاهر شریعت از رذایل اعمال و اخلاق مطهّر گردد و باطن از التفات به غیر حق سبحانه به واسطهٔ کمال توجّه [٢١a] به تخلیص حقیقت از شوایب قیود آزاد گردد. اینجا بود که طایفه‌ای را رقم حرّیّت از تعلّق دو کَون، که حقیقت بندگی است، بر جبین کشند.

چونک تقریر به توحید رسید، این فقیر خواستم که، آنچه از

مشکوة انفاس قدسیهٔ اکابر -رضوان الله علیهم- اقتباس کرده شده است، در سلکِ کتابت درکشم. بنا بر قصور خود و ترس آنک ناگاه خاطر ساده‌دلی به غلط، چیزی ازین تقریر چیزی فهم کند که سبب تهمت اکابر گردد یا خودش در ورطهٔ بداعتقادی افتاده، هلاک گردد. و چونک اعظم مقاصد انسانیّه تخلیصِ ظاهرست، از مَناهی [۲۱b] و اِتیان اوامر بر طریقهٔ متابعت و تجریدِ باطن از شواغل کَونیّه تا سلطنت هستی حق سبحانه بر دل تجلّی فرماید و دل را از وقوف و شعور غیر آزاد گرداند. صواب آن نمود که چیزی نویسم که سبب نزاهت ظاهر ازِ الواث تعلّقات بشریه گردد و سبب خلاصی دل از دنس تعلّقات کَونیه. و این جُز در طریق متابعت، محصولِ هیچکس نشده است. بنابرین در اظهار جذب الهی به واسطهٔ صحبت ارباب ذوق، غلوّ کرده شد. اگر حق سبحانه عنایت فرموده، توفیق آن بخشد که اظهار بعضی از حقایق کرده شود، در خاطر این فقیر هست که چیزی در توحید و اتّحاد [۲۲a] و وحدت و سایر مقامات نوشته شود.

۱. منها:

اگر پرسند که توحید چیست؟

بگو: تخلیصِ دل و تجرید او از آگاهی به غیر حق سبحانه.

اگر پرسند: وحدت چیست؟

بگو: خلاصی دل از علم به وجود غیر حق سبحانه.

اگر پرسند که اتحاد چیست؟

بگو: استغراق در هستی حق سبحانه.

اگر پرسند: سعادت چیست؟

بگو: خلاصی از خود به دیدِ حق سبحانه.

اگر پرسند که شقاوت چیست؟

بگو: به خود درماندن و از حق بازماندن.

اگر پرسند: وصل چیست؟

بگو: نسیان خود به شهود وجود نور حق سبحانه.

اگر پرسند: فصل [۲۲b] چیست؟

بگو: جدا کردن سَر از غیر حق.

اگر پرسند: سُکر چیست؟

بگو: ظاهرشدن حالی بر دل، که دل نتواند که پوشیده دارد چیزی را که پوشیدن آن چیز پیش از ظهور این حال واجب است.

۲. منها:

باید که شغل در نگاهداشتِ آگاهی به این وصف بوَد که در خروج و دخول نفس واقف باشد که در نسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود، تا برسد به آنجا[یی] که بی‌تکلّف نگاهداشتِ او همیشه این نسبت حاضرِ دل او بود و به تکلّف نتواند که این صفت از [۲۳a] دل دور کند. گاه باشد که او را از خود تمام بستانند. نه از خود خبر بوَد، نه از وقوف قلبی به مقصود. باید که چون او را به خود دهند، بر طریقهٔ مقرّره در نگاهداشت نسبتِ آگاهی کمال سعی به جای آرد تا فتوری به واسطهٔ عوارض نفسانیه به او راه نیابد. و دوام التجا و افتقار به صفت انکسار به جناب حق سبحانه قوی‌ترین سبب است در دوام این نسبت. باید که همیشه از حق سبحانه به وصف نیاز بقای این صفت طلبد. اگر به عمر ابدی در نگاهداشت این نسبت سعی کرده شود،

هنوز حق او گزارده نشود. غَرِیمٌ لَایقضَی دَینُه [۲۳b] گویا در شأن این نسبت است.

۳. منها:

درین مقام که دل را تمکّن حاصل شده است در نگاهداشت این نسبت اگر نظرش بر آن بود که حق سبحانه حاضر است، حالش همه شادی و فرح بود.

شادی جـاوید کـن از دوست تو
تا نگنجی همچو گل در پوست تو

چون این صفت قوی شود، حقیقت ایمان، که آن را صورت احسان گفته‌اند و اشارت نبوی این چنین وارد است که: اَلاِحسَانُ اَن تَعبُدَاللهَ کَاَنکَ تَرَاهُ، حال لازم دل گردد. و طایفه‌ای حصول [۲۴a] این حال را مشاهده گفته‌اند؛ و طایفه‌ای یادداشت را، که عبارت از دوام آگاهی است، مشاهده گفته‌اند. و اگر درین مقام چنان شود که اشغال ظاهره مانع نیاید، از وجود این نسبت و حضورش مانع نیاید. از اعمال ظاهره، او را از جملهٔ بالغان شمرده‌اند و اجازت کرده به صحبت و ترغیب مستعدان به این طریق. و اگر نظر دل بر آن بود که هنوز چیزی مانده است که به آن نرسیده است، حالش همه شوق و حزن و قَلَق و اضطراب بُوَد و هرگز این اضطراب و اشتیاق [۲۴b] از هیچ کاملی از انبیا و غیرهم زایل نشده است. همیشه حق سبحانه دوستان خود را درین فرح و اندوه و اشتیاق می‌دارد الی میعاد یوم اللّقا.

٤. منها:

اگر به عمر ابدی کاملان را هر لحظه به تجلّی مشرّف گردانند، به ادب قبول آن تجلّی کنند و هر لحظه قوّتی در استعداد ایشان به واسطهٔ این تجلّی حاصل شود، که در ایشان اشتیاق جدید به آنچه باقی مانده است از دقایق جمال نامتناهی آن حضرت ظاهر گردد. هر تجلّی سبب حصول استعدادی و هر استعدادی [۲۵a] سبب تجلّی در هر نفس عطش ایشان زیاده‌تر می‌شود. هر چند زلال تجلّیات بیش می‌نوشند، تشنه‌تر می گردند. نه از جانب ایشان نقصانی در عطش به آن جمال، و نه از فیّاض حقیقی افاضهٔ آب حیات حقیقی منقطع.

شَربت الحُبَّ کَاساً بعد کَاسٍ
فَمَا نَفِدَ الشَّرَابُ وَ ما رَوِیتُ

مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَیٰ (النجم/۱۷) اشارت به حصول این اشتیاق است. کَانَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ سَلَّم دَائِمُ التَّفَکُّرِ کَثِیرُ الحُزنِ. چونکه نظر بصیرتش ملتفتِ غیری نبود، به زیغ بصر مبتلا نگشت. چونک یقینش به بی‌نهایتی آن جمال به حسب کمال بود، همیشه اندوهش، به نَیل، به آنچه باقی مانده است، [۲۵b] ظاهر بود. ازین جهت که حقیقتش به هر چه یافت، فرو نیامد و متوجّهِ آنچه نیافته است، بود.

مَا طَغَیٰ وصف همّتش آمد

٥. منها:

کدام دل که به سعادت آگاهی به حق سبحانه مشرّف نیست، اگر

یک لحظه آگاهی از دل بشود، نه دل ماند، نه تن. چه آگاهیِ دل واسطهٔ وصول فیض الهی است به جمیع اجزای بدن. اگر مدد فیض الهی، که به واسطهٔ آگاهی می‌رسد، به اجزای بدن منقطع شود، بنای وجود انسانی به جملگی خراب گردد. لیکن حظِّ وافر از حق سبحانه دلی راست که وجود غیری را مزاحم آگاهی خود [۲۶a] نگرداند. پس تجرید آگاهی از غیر حق سبحانه عین سعادت و وقوف به وجود خود در مقام حضور عین خسران.

حیات جاودانی کسی راست که در مقام حضور به حق سبحانه خود را از نظر خود تواند پوشید و در دیدهٔ شهودِ خود مشهودِ او جز حق سبحانه نباشد. درین مقام اگر هر چه، جز حق است، در حق او نیست گشته باشد و شعور او به نیستی نیز ازو نیست شده باشد، او را فانی گویند. اگر لطف انسانیّت باقی است، توان دانست که وصول در مرتبه ای از مراتب عبارت از آن است که نسبت آگاهی او از غیر حق سبحانه منقطع شود. [۲۶b]

بس کنم زیرکان را این بس است
بانگ دو کردم اگر در دِه کس است

٦. منها:

اگر به حیات ابدیّه در انقطاع دل از تعلّقات صوریه و معنویه کوشی، به نهایت این طریق نتوانی رسید، چه هر نفی را اثبات لازم است و هر اثباتی را نفی لازم. امرِ قُل رَّبِّ زِدْنِي عِلْمًا (طه/۱۱۴) دلیل این رَبِّ زِدنی تَحَیُّراً فِیکَ مُنبِی ازین، لیکن به قدر انقطاع از مستلذات طبیعیّه

به حکم وعدهٔ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا (کهف/۳۰) و بر قضیّهٔ مَن أتاني يَمشِي أتيتهُ هَروَلةً به کام تشنگان زلال وصال از شربت وصل می‌چکانند تا رابطهٔ حیات [۲۷a] ایشان تا اجل مسمی گسسته نشود و تا میعاد یوم اللقا به این شراب تسکین ایشان. پس نسبت با کسی که صفای فطرت او به واسطهٔ شغل به حظوظ طبیعیّه به کدورت مبدّل نگشته است، در وصول به این سعادت او را حاجت جُز به این نیست که آگاهی خود را از مزاحمت شعور به وجود غیری نگاه دارد و در نگاهداشت این معنی خلا و ملا باید که مساوی باشد بلکه در ملا، صفای آگاهی باید که بیشتر یابد در خود، لیکن باید که غمِ روندهٔ این راه جُز رسیدن به مقصود نباشد و از وجود منافی محترَز باشد و در [۲۷b] متابعت نبی صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلّم چون کوه، راسخ باشد و مَولع باشد به صحبت اهل جمعیّت و از صحبت ارباب تفرقه گریزان. قوی‌ترین سببی که انقطاع از موانع ناسوتیّه به آن میسّر شود، دوام صحبت ارباب جمعیّت است و حسن عقیده به ایشان و دوام نیاز و استمداد از همّت ایشان و بذل مال و تن از برای ایشان. آن را که حق سبحانه در عهد ازل از برای ورزیدن طریق محبّت خود ظاهر و مقرّر کرده است، همگی مَیل او را در دریافتِ خاطر این طایفه گرداند. سعادت خویش، جز در خدمت نداند [۲۸a] و شقاوت خود، جز در دوری از صحبت ایشان نبیند. و انس او جز به لَمعان نوری، که از جبین پیر ظاهر است، به چیز دیگر نی. اگر عنایت الهیّه تدارک حال او کند، دیدهٔ بصیرت او را مستغرق جمالی کند، که از مرآت پیر ظاهر است، در زمان استغراق مرآت در نظرش نماند. درین حال توجّه او به کعبهٔ توحید درست گردد و دیوار مظاهر از

پیش بصیرت او بر گیرند. خلیل‌وار همه این گوید که إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (انعام/۷۹).

۷. منها:

[۲۸b] دانی پیر کیست؟ پیر آن کس است که آنچه مرضی رسول‌الله صلی الله علیه و سلّم نیست، ازو نیست شده باشد و آنچه نه ازوست -صلی الله علیه و سلّم- نمانده، بلکه او و بایستِ او ازو تمام گم شده و او آیینه‌ای شده باشد که جز اخلاق و اوصاف نبوی درو هیچ نباشد. درین مقام به واسطهٔ اتّصاف به صفات نبویّه مظهر تصرّف حق سبحانه گشته و به تصرّف الهی در باطن مستعدّان تصرّف کرده و تمام از خود خالی شده و به مراد حق سبحانه ایستاده.

از بس که در کنار همی گیردش نگار
بگرفت بوی یار، رها کرد بوی طین

[۲۹a] مرید آن که، به تأثیر آتش ارادت بایستِ او سوخته باشد و از مرادات او هیچ نمانده و به بصیرت دل در آیینهٔ پیر جمال مراد دیده، روی از مجموع قبله‌ها گردانیده و قبلهٔ او جمال پیر گشته و در بندگی پیر از آزادی فارغ آمده و سرِ نیاز جز بر آستانهٔ پیر نینداخته و اعراض از مجموع کرده، سعادت خود را درقبول او دانسته و شقاوت خود را در ردّ او، بلکه رقم نیستی بر ناصیهٔ وجود کشیده و از تفرقهٔ شعور به وجود غیرِ پیر خلاص گشته.

آن را که در سرای نگاریست فارغست
از باغ و بوستان و تماشای لاله‌زار

[۲۹b] ۸. منها:

انوار تجلّی مقصود همیشه ظاهر است. زندگی دل و جان و تن به واسطهٔ آن نور است. اگر یک لمحه پرتو انوار بی‌نهایت از مظاهر ممکنات منقطع شود، از مجموع هیچ اثر نماند. دانایی در عقل ازو و جویایی در دل پرتوی از انوار ارادت او گیرایی در دست و روایی در پا و بینایی در چشم و شنوایی درگوش بی تأثیر تجلّیِ او محال. حاصل آن که، همه با او همه و بی او همه هیچ، به یکون ما یکون و به کان ما کان.

۹. منها:

باشد که یک لمحه به موجب عنایت بی‌علّت دلی را که در کشاکش [۳۰a] مرادات سفلیّه بازمانده است و از انجذاب به مقرّ خود، که عبارت از اوطان انس است، در عالم قدس دور افتاده، از رقّ تقیّد به مرادات خود، که به نزد ارباب معنی جحیم و هاویهٔ بُعد عبارت از آن است، خلاص گردانند و به حقیقت حضور مع‌الله، که عبارت از آرام دل است با حق سبحانه بی‌مزاحمت شعور به وجود خود، بل آرام که اقدس است، از وصف آرام او با حق سبحانه مشرّف گردانند.

از پی این عیش و عشرت ساختن
صد هـــزاران جـــان بباید باختن

۱۰. منها:

معنی مشاهده مادام که روح متعلّق به این بدن است، [۳۰b] نه آن است که حق سبحانه را به حاسّهٔ بصر توان دید. چون لمعه‌ای از انوار بی‌نهایت بر ارواح و اشباح تاختن گیرد، جمله کان لم یکن چنان نیست گردند که از ایشان نه نام ماند، نه نشان. بلکه این به آن معنی است که چون حضور دل به حقیقت ذکر، که منزّه از حرف و صوت، به واسطهٔ مواظبت بر ذکر به درجه‌ای ترقّی کند که دیگری را در حقیقت دل گنجایی نماند، درین حال دل را مشاهد گویند و حق را شاهد. و کمالِ ذوق ازین مشاهده وقتی دست دهد که آگاهی او از وصف حضور به شهود حضوری باشد. بی مزاحمت شعور به حضور چه به مقدار شعور به حضور [۳۱a] نقصانی در حضور به حق سبحانه واقع شود. ذات مقدّس او ازآن برترست که در دیدهٔ بصیرت دل بیاید فکیف که در نظر حسّ. ازینجاست که عطش متعطّشان زلال وصال به مشاهده سرّی هرگز تسکین نیابد، بلکه بر ایشان ازین شراب زیاده گردد. والله اعلم بحقایق الامور.

۱۱. منها:

حکیم مطلق جلّ شأنه آدمی را به قیود طبیعیّه مبتلا گردانیده است و بار مقتضیات او را برو نهاده و او به وجود این آثار محجوب شده و احتجاب جمال مقصود به وجود این آثار حاصل شده و در عین این تکلیف [۳۱b] به تخلیص او از رق عبودیّت اغیار فرموده، ابتلا و تکلیف ازین جهت که هر دو فعل حضرت حق‌اند. عین حکمت و عدل و فضل است. اگرچه وصول عقول انسانیّه به کُنه وجود او عزّ

سلطانه میسّر نیست لیکن اگر دیدهٔ بصیرت از غشاوهٔ طبیعت پاک باشد، در مرآت انجذاب دل به حق و آرزوی خلاصیِ او از قید موانع جمال حکمت تکلیف الهی مشاهده تواند کرد و در انجذاب نفس به حظوظ خود، که سبب دوری دل است از حق سبحانه، جهت ابتلا ظاهر بیند. چون دل مظهر آثار لطف ایزدی است، به حسب قابلیّت خود قبول لطف الهی کرده است. [۳۲a] توجّه او همیشه به حسب این نور خواهد بود و همیشه در اشتیاق وصول به اصل نور، که حقّ است سبحانه، بی‌قرار و سرگشته می‌باشد و یک نفس از اضطراب نیارامد و همگی همّت او جز گداختن و سوخته شدن نباشد و از آن جهت که نفس مظهر قهر ایزدی است، همیشه توجّه او هم به چیزی است که سبب حرمان او از وصول به سعادت حقیقی گردد و اضطراب او جز رسیدن به حظوظ این عالم نیست و همگی همّت او جز فرورفتن به سوی پستی نی. و ازینجا توان فهم کرد سِرِّ مَیل ابلیس به سوی زمین. چونکه آدمی جامع دل و نفس بود و این [۳۲b] دو چیز استعداد آن داشتند که آثار اوصاف قهریّه و لُطفیّه از ایشان ظاهر باشد، همیشه تاب انوار جمال و جلال از دیوار ایشان بتابد، لیکن ظهور اوصاف ایزدی در آدمی به حسب استعداد اوست. اگر عنایت الهیّه حجاب از پیشِ بصیرت آدمی برگیرد، حقیقت انسانی را مظهری بیند که ازو جمال انوار صفات همیشه لامعی است. پس ترا هیچ شبهه نماند که آدمی مختاراست و در مختار بودن هیچ اختیار ندارد. همچنانک در متّصف بودن به سایر صفات از سمع و بصر و ارادت و محبت و قدرت و غیرها لیکن در جوی [۳۳a] استعداد انسانی آب اختیار از محیط الهی اختیار آن مقدار روانه گردانیده است که سبب معموری

عالم وجود گردد. والله اعلم بالصّواب.

۱۲. منها:

رهانیدن مرغ لاهوتی، که محبوس قفص ناسوتی است، بی‌تأثیر جذبه لازم است. مقام محبوبی را، که بازبسته به متابعت مصطفوی است صلّی الله علیه و سلّم میسّر نگردد فعلیک باتباعه -صلّی الله علیه و سلّم- إن کنت متوجّهاً الی حقیقة الحقایق الّتی لها وجهة فی کلّ موجود و بها تحقّقت الموجودات. [۳۳b] گویا اشارتِ وَ لِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ (البقره/۱۱۵) به این حقیقت است. اینجا بدانی وَ هُوَ مَعَكُمْ (الحدید/۴) از کجاست.

او به ما از ما بسی نزدیکتر
داند آنکس کو ز خود دارد خبر

۱۳. منها:

اَلإِحسَانُ اَن تَعبُدَالله کَاَنکَ تَرَاهُ. حقیقت احسان، که ناشی از دوام انتظار شهودِ آن حضرت است -جلّ ذکره- و ترتّب این مقصد اسنی بر احدیّت جمع بصر و بصیرت است، بی‌مقدمهٔ اعراض و اقبال میسّر نیست پس واجب بر ارباب همّت آن که به حسب انفاس جدیده همگی خود را بر نسیان غیر مقصود گمارند تا باشد که حق سبحانه به موجب نصّ [۳۴a] إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا (کهف/۳۰) و بر قضیهٔ مَن أَتَانِی یَمشِی اَتَیتَهُ هَروَلَةً حقیقت ایشان را به تأثیر جذبه از نسبت شعور و وقوف به غیر خود خلاصی کرامت کرده است به این دولت، که خاصّهٔ محمّد رسول الله است. و امّت را به واسطهٔ متابعت بهرهٔ تمام

است، برساند. ذَٰلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ (البروج/۱۱). لَیسَ وَرَاءَ اللهُ مُنتَهَی وَالسَّهمُ اِنَّمَا یَمشِی اِلَی مرما. وَ أَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنتَهَىٰ (النجم/۴۲) نهایت طاقت آدمی گفته‌اند تا اینجا نیست.

۱٤. منها:

از انفاس قدسیّهٔ بزرگواران این امّت است رضوان الله علیهم اجمعین: جملهٔ دنیا فضولی است مگر پنج چیز: [۳۴b] نانی که سدّ رمق بوَد؛ آبی که تشنگی ببرد؛ لباسی که ستر شود؛ علمی که به آن عمل کند؛ مسکنی که درو ساکن باشد.

۱۵. منها:

برخورداری از حیات کسی راست که دلش از دنیا سرد باشد و به ذکر حق سبحانه گرم. حرارت قلبش نگذارد که محبّت دنیا گرد حریم دل گردد. تا چنان گردد که اندیشه‌اش جز حق سبحانه و تعالی هیچ نباشد.

۱٦. منها:

سابقان، که انجذاب به آن حضرت در حقیقت ایشان مفطور است، از دوام انتظار شهود جمال و وصول به آن [۳۵a] ذات، که ظاهر از غلبهٔ محبّت است، همچنانک نظر بصیرت ایشان از شهود جمال آن ذات غایب نیست، توان گفت که به واسطهٔ احدیّت بصر و بصیرت نظر بصر نیز از آن جمال غایب نیست. سُبحَانَ مَا وَقَعَ بَصَرَ اِلَّا عَلَیه می‌تواند بود که ازین جهت باشد.

از انفاس قدسیّهٔ بزرگان است: چون یقین به کمال رسد، درجه‌ای در حسن بصر پیدا آید که زیادتی بر آن صورت نبندد که لَو کُشِفَ الغِطَاءُ مَا ازددتُ یَقِیناً.

۱۷. منها:

بلندهمّت کسی است که قوّت درّاکهٔ خود را، اگر استطاعت آن دارد که به حق سبحانه مشغول گرداند، باید که [۳۵b] فرصت را غنیمت شمرد. با خداوند خود در هر نفس مصروف گرداند. و اگر داند که این قوّت درو نیست، باید که او را صَرف در چیزی کند که سبب مشغولی به آن حضرت گردد.

۱۸. منها:

مردک سعی کن تا از مرتبهٔ مردکی بگذری و به مرتبهٔ مردی برسی. آیا هرگز دانی که مردک کیست و مرد کدام است؟ بدانک مردک آن مبارزی است که در میدانِ جَاهَدُوا فِینَا (العنکبوت/۶۹) تیغ «لا» بر دست گرفته و به محاربهٔ اعداء الله، که نفس و شیطان است، مشغول گشت. و مرد آن غازی است که به تیغ توحید سَر اغیار برداشت و از تشویش محاربه آسوده گشت. غیر ازین [۳۶a] دو طایفه را زن نیز مشمار که ایشان مثل چهارپایان‌اند که أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ (الاعراف/۱۷۹).

۱۹. منها:

قـرب نِـی بالا و پسـتی رفتـن است
قرب حق از قیدِ هستی رَستن است

قال الامام حجّة الاسلام: هستِ تو آنست که معلومِ تست. چون به ذکر هستی حق سبحانه و تعالی از آگاهی به معلومِ خود خلاص شدی. از حبس هستی رَستی.

۲۰. منها:

در هر دلی که از تأثیر تجلّی حق سبحانه به صفت ارادت جُست و جوی حاصل شد، باید که این نعمت را عظیم دانسته، [۳۶b] به شکر این نعمت قیام نماید به دل همگی خود در عبادت حق سبحانه. بنای این کار بر آن کند که اکابر علما و اولیا کرده‌اند از احکام عقیده بر طریقهٔ سنّت و جماعت که به حقیقت فرقهٔ ناجیه این طایفه‌اند. از اصول اعتقادات به نسبت حق سبحانه و به نسبت آنچه انبیا علیهم‌السّلام از حق سبحانه اِخبار کرده‌اند از امور غیبیّه، از حشر و نشر و بهشت و دوزخ و از حساب و عقاب و ثواب و سائر آن. بعد از احکام این عقیده، همگی همّت بر آن دارد که علومی که صحّت عبادت بی آن میسّر نیست، حاصل کند از علم طهارت [۳۷a] و نماز و علم روزه و زکات - اگر مال دارد- و علم نکاح و ظهار و ایلا و کفّارت، بر نهجی که مختارِ علماست، و عزیمت است. بعد از ملازمت علما -که به حقیقت رحمت عالمیان‌اند- به تمام همّت همگی خود را صرف طریقهٔ اولیا کند. از انقطاع صوری و معنوی تجرید همّت از التفات

به هرچه سبب مشغولی به غیر حق سبحانه باشد، لازم خود دانسته در قطع علایق صوری و معنوی به جان کوشد. به نیاز تمام علی الدّوام منتظر آن باشد که حقّ سبحانه او را از خودی او و غیر او نجات داده، به محض عنایت خود مشغول گردانیده، از هر چه هست، به تمامی آزاد گرداند. [۳۷b] خصوصاً اشتغال به طریقهٔ خواجگان و خلفای ایشان، که به حقیقت این طریقه، نسخهٔ جامعه است مر مجموع طُرق اولیا را. باید که به تمامی خود را به این طریق بدهد. برین وجه که از دنیا به حدّ ضرورت کفایت کند در خوردن و پوشیدن و مسکن. ازین جمله به آن مقدار کفایت کند که بی آن از ورزش طریقهٔ اولیا می‌ماند. اگر مقدار ضرورت از اخوان، که همّت ایشان مصروف خدمت برادران است، بی‌منّت حاصل شود، باید که آن را مددی از حق سبحانه دانسته، بسنده به آن کرده، به تمامی خود را مشغول به طریقهٔ بزرگان [۳۸a] این خانوادهٔ بزرگ گردانیده، صرف رغبت از همه لذّات کرده ،از حق سبحانه طلبد که آن حضرت او ر ا به وجدان حلاوت ذکر از همه لذّات خلاص گرداند٬ تا برسد به آن دولت که ذکر ذات صفت ذاتی او شود یعنی به هیچ وجه حقیقت او از خود ذکر ذات را دور نتواند کرد. حصول این سعادت را جمعی «شاهد» گفته‌اند و جمعی «مشاهده» گفته‌اند. جمعی تعبیر به «تجلّی ذات» کرده‌اند. باری، ذکر حقیقی، که مقصود از بندگان آن است که آراسته به آن باشند، عبارت از حصول یادداشت است که حضور بی‌غیبت است. [۳۸b] بعد از آراسته شدن حقیقت انسانی به عقاید صحیحهٔ اهل سنّت و جماعت و دانستن احکام شرعیّه، که بنای عبادت بر آن است، اقتصار کند بر فرایض و سنن و تهجّد و شکر

وضو و چاشت و اشراق که مختار صوفیّه و بعضی از علماست. و همیشه خود را بر آن دارد که در هر نفس بر طریقهٔ مقرّرهٔ خواجگان خود را به ذوق مشغول گرداند. و اگر مددی از اخوان در امر معاش نیابد، به قدرِ ضرورت به کسبی یا تجارتی یا کارِ دیگر مشغول گردد آن مقدار که ضرورت او کفایت شود. در مسکن اگر به آلاجق یا چیزی کفایت سازد، موجب [۳۹a] وجدان فراغت بس عظیم بود. درخوردنی، به آنچه ازآن پایه‌تر نباشد، قناعت بسیار نیک است. در پوشیدنی، به آن مقدار که دافع سرما و گرما باشد، بسنده باید کرد. تا آن زمان که اشتهای او از مجموع به سبب حلاوت ذکر و دولت شهود نیست شود اگر حق سبحانه برای مصالح دیگران به بعضی از حظوظ محظوظ گرداند متضمن خیر کثیر به نسبت او و دیگران خواهد بود. اگر در صحبت اخوان دل را به شرفِ نگاهداشت یا یادداشت بی توسّط ذکر مشرّف گردانند، نعمتی بس عظیم است. باید که همگی همّت مصروف بر نگاهداشتِ آنچه از صحبت حاصل شده است، [۳۹b] باشد. مثلِ نگاهداشتِ ادب صحبت و مولع بودن به شرط آنک از حظوظ نفسانی مبرّا باشد و تغافل از معایب برادران و برآوردن مرادات مباحهٔ ایشان خصوصاً مرادات دیگر، که بعضی مستحب و بعضی واجب است، صدق و اخلاص و بی‌اعتراض بودن را به نسبت اخوان تأثیری بس عظیم است در ظهور جذبه و نسبت این طایفه.

۲۱. منها:

الَّذِینَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُم بِذِکْرِ اللهِ أَلَا بِذِکْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ (الرعد/۲۸).حَقِیقَةُ الذِّکْرِ طَرْدُ الغَفلَةِ. حقیقت ذکر، دورکردنِ غفلت است از دل. حقیقت ذکر به حقیقت [۴۰a] منزّه است از حرف و صوت عربی و فارسی نیست. اگر در صحبت ارباب جمعیّت به صدق دل و نیاز تمام نشسته شود و همگی همّت مصروف بر آن باشد که حق سبحانه به محض عنایت دل، او را از التفات به غیر خود صیانت فرموده، به خود مشغول گرداند. درین وقت اگر دل خود را به حق سبحانه جمع یابد و از غیرِ او خالی بیند، باید که حصول این جمعیّت را غنیمت دانسته، به تمامی خود مشغول به نگاهداشتِ این نسبت گرداند چنان کند که دل او را از آگاهی به حق سبحانه حالتی شود که در دل خود غیر آگاهی به حق سبحانه هیچ نیابد. اگر او را [۴۰b] به تمامی از خود بیخود شده گردانیده، به خود آگاه دارند کمال عنایت است. هر گاه که او را به خود دهند، باید که به تمام همّت مشغول نگاهداشتِ دل خود باشد تا آگاهی از دل دور نشود. اَز حقیقت ذکر تعبیر به جز آگاهی به حق سبحانه نمی‌توان کرد. باید که آگاهی به آن حضرت وصف لازم دل شود چنانکه بینایی در باصره و شنوایی در سامعه، لازم باصره و سامعه است. اگر کسی را چنان آگاهی به خود دهند که اَز غایت آگاهی وصف شعور به آگاهی او را نماند، نوعی از استغراق است در شهود. اگر کسی را وقوفی به مقاصد ارباب حقیقت [۴۱a] به سبب مواظبت در نگاهداشت آگاهی به حق سبحانه حاصل شده باشد، یقین او خواهد بود که شهود و حضور و شاهد بلکه مشاهده، که اهل ولایت را می‌باشد، عبارت از دوام حصول

یادداشت است که تعبیر ازان به آگاهی کرده شد و استغراق درآن به حسب اوقات عبارت است از حصول وجودِ عدم که منوط است بر تصرّف جذبه، که عبارت از غلبهٔ مَیل دل است بر سبیل ذوق به حق سبحانه. باری، مقصود کلّی آنکه دل همیشه آگاه به آن حضرت به وصف محبّت و تعظیم باشد.

طریقی که نگاهداشتِ این آسانتر باشد [۴۱b] آن است که دَم را در زیر ناف حبس کرده، لب را بر[لب] چسبانیده و زبان را بر کام، بر وجهی که دَم در درون بسیار تنگ نشود. و در بیرون آمدن و در درون آمدن و ما بین النفسین آگاه باید بود که آگاهی و ذوق از دل دور نشود. اگر در صحبت این چنین آگاهی، که ذکر کرده شد، حاصل شود، خلاصهٔ ذکر حاصل شد.

مغز و روح ذکر آن است که دل آگاه به حق سبحانه باشد. این آگاهی‌ایست که دل را به خود آرام دهد و از غیرِ خود معترض و متنفّر گرداند. و اگر این چنین آگاهی دلربایِ بیقرار گرداننده آرام [۴۲a] بخشنده حاصل نشد، طریق آن است که ذکر گفته شود به دل. به این طریق که حقیقت دل را، که عبارت از قوّت درّاکه است که هر طرف می‌رود و از همه چیز می‌اندیشد، در طَرفة العینی او را بر آسمان رفتن و تمام عالم را سیر کردن میسّر است. او را از همه اندیشه‌ها بیزار گردانیدن و همه را بر خود سرد گردانیدن می‌باید و دَم خود را در زیر ناف می‌باید داشت و لب را بر لب چسبانید و زبان را بر کام. این دل را، که گفته شد، متوجهِ گوشت پاره‌ای، که بر صورت صنوبر است، گردانند. او را مشغول به ذکر گفتن گردانند. به این طریق کلمهٔ «لا» را [۴۲b] به طرف بالا کشند و کلمهٔ «اله» را به طرف

راست حرکت کرده و کلمهٔ «الّا الله» را سخت بر دل صنوبری زنند، چنانك اثر حرارت او بر تمام اعضا برسد. و در طرف نفی وجود جمیع محدثات را به نظر فنا و ناخواستن مطالعه باید کرد. و در طرف اثبات وجود حق را -سبحانه- به نظر بقا و مقصودی مطالعه باید کرد. و در هر نفس سه بار باید گفت به تعظیم تمام. نگاهداشت این نسبت در همه اوقات باید؛ در گفتن و رفتن و خوردن و نشستن و در هنگام درس و وعظ و بیع و شرا و در تمامت مشغولی‌ها. باید که به دوام ذکر گفتن به درون [۴۳a] مشغول باشد تا به سبب ذکر گفتن به آنجا رسد که دل او از مجموع لذّات چیزها منقطع شود.

حقیقت ذکر، که مذکور شد، در دل فرود آمده، وصف لازم دل شده، او را به خود آرام داده و از غیر خود به تمامی نجات داده، در خود مستغرق گرداند.

ذکـر گـو ذکـر تا ترا جانست
پاکـــی دل به ذکـــر یزدانست
چون تو فانی شوی ز ذکر به ذکر
ذکـــر خفیه کـه گفته‌اند آنست

مقصود از ذکر آن است که، حقیقت دل به حق سبحانه آگاه شده، از غیرِ آن حضرت بی‌شعور شود. هر گاه که این چنین شود، تصرّفی از ذکرِ گفتن در دل ظاهر شود. باید که این نعمت را غنیمت [۴۳b] دانسته، خود را به تمامی به او داده، از خودی خود خلاص شود. چون این حال نماند، باید که به ذکر طریقهٔ مقرّره مشغول باشد به اجتهاد تمام و به افتقاری عظیم و انکساری تمامتر. تا رابطهٔ حیات باقی است

باید که همّتش جز این معنی نباشد. اگر به حالی او را التفات نکنند باید که فتور و قصور را در خود راه ندهد. کمال سعادت جز این نیست که او را حقّ سبحانه به خود مشغول گرداند. هر چه شود ازین بهتر چه باشد که دل او گرفتارِ آن‌حضرت شد.

تو درافکن خویش قسم تو ز دوست
خــواه ماتم باش و خواهی سور باش

لَّيۡسَ لِلۡإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ (النجم/۳۹). آنچه از تو مطلوب است [44a] بی‌آرامی بیش نیست و نالیدن از درد فرقت و دوام نیاز بدان حضرت که ترا از میانه بردارد. به شهود هستی خود بر تو این است. از تو باید که این معنی ظاهر باشد. چون بی‌قراری و بی‌آرامی در تو ظاهر شد، به کمال بندگی متحقّق شدی. اگر عنایت فرموده به شرف‌یافتِ شهود و وصول رسانند آن کارِ خداوند است.

۲۲. منها:

از برای تجرید حقیقت انسانی از عوارض مَیل و محبّت غیر حق سبحانه که این مَیل و محبّت غیر به حقیقت عبادت ذاتیّه است. أَفَرَأَيۡتَ مَنِ ٱتَّخَذَ إِلَٰهَهُۥ هَوَىٰهُ وَ أَضَلَّهُ ٱللَّهُ [44b] عَلَىٰ عِلۡمٍ (الجاثیه/۲۳). بزرگان ذکرِ لا اله الاّ الله اختیار کرده‌اند. نصف این کلمه صریح است در نفی الهیّت غیر و نصف دیگر در اثبات الهیّت مر حق سبحانه به حقیقت. مقصود جز این نیست که آدمی از گرفتاری محبّت غیر حق سبحانه خلاص شود. اگر حقیقت انسانی به تمامی از گرفتاری غیر حق سبحانه خلاص شود، چنانک هیچ پیوندی به غیر حق سبحانه درو

نماند در غلبهٔ این حال صور مخلوقات به تمامی از دل رود. وصول در مرتبه اشارت به آن است. پس واجب بر ازکیا آنکه به تمامی درآن کوشند که دل گرفتارِ خود را [۴۵a] از اندیشهٔ غیر حق سبحانه به سبب مواظبت برین ذکر آزاد گردانند. به این طریق که در زمان گفتنِ «لا اله» میل و محبّت هر چه غیر حقّ است -سبحانه- از دل بیرون کنند. دل را از همه چیزها سرد یابند و در «الّا الله» میل و محبّت خود را به حق سبحانه تازه گردانند. هر باری که این کلمه را به زبان می‌گویند، در نفی و اثبات حاضر می‌باشند. تا برسند به آنجا[یی] که بی‌تکلّف ذکر گفته شود. سآمت و ملالت از دل دور شود. ذوقی از خود بیابند که هر چند خواهند که خود را به تکلّف مایل به چیزی گردانند، نتوانند. همگی دل را محبّت [۴۵b] حق سبحانه گیرد. در میان این بدایت و نهایت بسی چیزها می‌باشند که اهل ذکر را وقوفی بدان هست، لیکن مقصود کلّی آن است که دل از مزاحمت غیر خلاص شده با حق سبحانه آرامد. بر وجهی که تکلّف او از میان بیرون رود. آگاهی بی‌مزاحمت شعور به آگاهی اینجا میسّر شود. از آنجا به آن مرتبه ترقی کنند که در همه کارها ایشان در میان نمانند. همه اعمال از ایشان می‌آید. هیچ‌کدام ایشان را از شهود حق سبحانه مانع نیاید و هستی ایشان به تمامی به تاراج رفته است. از ایشان به جز نام هیچ نیست.

بداند این [۴۶a] سخن آن کس که سرّ عشق بداند

اگر در صحبت اهل صدق، صادقی را قابلیّت تأثّر از صحبت ایشان هست، بی‌تکلّف ذکر و ملاحظهٔ نفی و اثبات دل او از جمعیّت

ایشان چنان متأثر شود که به تمامی از هر چه غیر حقّ است -سبحانه- آزاد شود. هر چند در خود نظر کند، هیچ پیوندی به نسبت غیر در خود نیابد. آگاهی غیر حق سبحانه را در دل او گنجایی نماند. این چنین کس را به ذکر تکلیف‌کردن حاجت نیست. او محتاج بدان است که شرایط نگاهداشت این جمعیّت را بداند.

آن که به تبریز دید یک نظر از شمس دین
سُخـــره کنـد بر دهـــه، طعنه زند بر چله

[46b] ۲۳. منها:

ظلال حقایق انسانیّه، که عکوس انوار ذات و صفات‌اند، به حقیقت مقصودِ آفرینش و خلاصهٔ عوالم ایشان‌اند. اگرت دیدهٔ بصیرت از غشاوهٔ دوبینی به واسطهٔ مواظبت احضار معنی توحید به توسّط تکرار کلمه، که صورت توحید است، پاک گردد، چندان شراب وحدت و اتّحاد از اقداح صور انسانیّه به حقیقه حقیقت عوالم ایشان‌اند، نوشیده آید که از سکر آن شراب رقم نیستی بر ناصیهٔ مجموع کشیده. آنچه مقصود است از خود به خود، در خود دیده، غلغلهٔ هَل [47a] فِي الدَّارَينِ غَيرِي در عالم انداخته، عربده آغاز کنی. اگرت دیدهٔ حقیقت‌بین باز باشد، هرگز به نظر حقارت در افراد انسانیّه نظر نکنی. اگر از سرّ آیتِ فَتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ (المؤمنون/۱۴) اندکی معلومت شدی، آنگاه اندکی از عزّت و بزرگواری این برگزیدگان معلومت شدی. آن کس را ذرّه‌ای از کارگاه انسانی وقوف دادند. ازآن دانش این دم برآورد که:

بی ما به خودش نظر نیامد
از ما بجز این هنـــر نیامد

دیگری ازین نظر این فرمود که:

ای نسخـــهٔ نامهٔ الهی که تویی
وی آینهٔ جمال شاهی که تویی

[۴۷b]

بیرون ز تو نیست هـرچه در عالـم هست
در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

این همه اشارت عظمیٰ، که اهل تحقیق کرده‌اند، قطره‌ایست از بحر بی‌نهایتِ اِنَّ اللهَ تعَالی خَلَقَ آدَمَ عَلَی صُورَتِهِ و از حدیثِ مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ.

٢٤. منها:

توحید المحبّت حقیقت احسان در بعضی از درجات این توحید ظاهر شود. و سرِّ تنزّلات را در مقام احسان باید جست. و خلاصی از راهزنان تجلّیات صوریّه بی این توحید به حسب نهایت میسّر نیست. وصول به مقصود [۴۸a] هیچکس را هرگز بی این توحید حبّی ممکن نیست. ظهور این موهبت غالباً باز بسته به تخلیهٔ دل است از هر چه هست. و تعبیر ازین معنی به تصفیهٔ وجه استعداد نیز کرده‌اند. تخلیه و تصفیه باز بسته به اتّباع محبوب و مقصود اوّلین و آخرین است – علیه من الصّلوات اتمّها و من التّحیّات ایمنها- پس واجب بر همه آنک به اتّباع آنحضرت تصفیه وجه استعداد کرده، متعرّض به نفحات جُود گردند

که اِنَّ لِرَبِّکُم فِی اَیّامِ دَهرِکُم نَفَحَاتٌ اَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا.

توحید حبّی، که نیل کمال وجود عرفانی است، که مقصود از حرکت [۴۸b] حبّی و توجّه ارادی وجود اوست، چنانک حدیثِ کُنتُ کَنزًا مَخفِیًّا -الی آخره- مبیّنِ آن است، مسموع بی مقدّمهٔ انقطاع از موانع ناسوتیّه میسّر نگردد.

۲۵. منها:

نسبتِ جمعیّت کسی را مسلّم است که حقیقت خود را به حسب انفاس از نسبت خودی بی‌وقوف گردانید. جز به حق سبحانه نیارامد. این معنی بی‌معرفت متعلّق قلب به حسب انفاس، چونکه میسّر نیست، پس اهمّ طالبان طریقه وصول به جناب حق سبحانه آنگه دانند که دل را پیوستگی به چیست؟ اگر به غیر است، یقین دانند که دل واصل به غیر است و اگر [۴۹a] آگاه به حقّ است، پیوسته به حق است. پیوستن اقدس از پیوستن.

اتّصالی بی‌تکلّف، بی‌قیاس
هست ربّ النّاس را با جانِ ناس
تا معیّت راست آید زانکه فرد
با کسی جفتست کانرا دوست کرد
گر گشایم بحث این را من بساز
تا سؤال و تا جواب آید دراز
ذوق نکتهٔ عشق از من می‌رود
نقش خدمت، نقش دیگر می‌شود

بس کنم خود زیرکان را این بس است
بانگ دو کردم اگر در دِه کس است

۲۶. منها:

اگر خواهی که در مقام حضور با حق سبحانه از مکر و وسوسهٔ شیطان آزاد باشی، مَلَک را اطّلاعی بر حال تو [۴۹b] نشود، بلکه نفس ترا اطّلاعی بر حضور تو نشود، بر تو باد که همنشینی با مردمی کنی که دل و جان ایشان در ذکر ذات مستغرق شده باشد و از خود رهایی یافته. تعبیر ازین معنی به «شهود» و بعضی به «وجود» کرده‌اند و بعضی به «تجلّی ذات» و بعضی به «یادداشت» کرده‌اند. اگر این سعادت دست ندهد، باید که بر طریقهٔ ذکر یا بر طریقهٔ توجّه و جذبهٔ خواجگان را قبول کرده، همگی خود را در ورزش این طریقه رسانی تا بدین دولت عظمیٰ، که فوق آن متصوّر نیست، برسی. لیس وراء الله منتهی. وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنتَهَىٰ (النجم/۴۲).

عاشقان را شادمانی و غم اوست
[۵۰a] مُزد کار و اجره خدمت هم اوست
غیر معشوق ار تماشایی بود
عشق نبود، هرزه سودایی بود
عشق آن شعله است کو چون بر فروخت
هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت
تیغ «لا» در قتل غیر حق براند
در نگر زان پس که بعدِ «لا» چه ماند

مـــاند «الا الله» باقـــــی جمـــــله رفت
شـــاد باش ای عشـق شرکت‌ســوز زفت

[۲۷. منها]:

بعد از تصحیح عقیده به موجب کتاب و سنّت و متابعت سلف اصحابه و تابعین و تبع تابعین و ائمّه[ای] که بر طریقه سنّت و جماعت ثابت‌قدم و راسخ‌اند -رضوان الله علیهم اجمعین- هیچ چیز مهمّ‌تر از دانستن علم احکام بر طریقهٔ ائمّه [۵۰b]، هر کسی بر طریقهٔ مجتهدی که خود را متابع او گردانیده است، نیست. از علم حلال و حرام و علم نماز و روزه و زکات و حجّ و علم طهارت و حیض و نفاس. بعد از احکام عقیده و دانستنِ علوم، که فرض است، عمل به موجب عقیده و دانسته لازم است تا به سبب ترک اوامر و بازداشتن خود را، از ترک آنچه او را از آن بازداشته‌اند، مستحقّ عقوبت دنیا و آخرت نشود. بعد از احکام عقیده و احکام عمل، قناعت به این مقدار باید که کرده نشود تا از جملهٔ زیان‌زدگان نباشد بلکه باید که همگی خود را درآن صرف کند که دل او را هیچ چیز از یاد حق سبحانه بر سبیل [۵۱a] تعظیم و انکسار مانع نیاید. تعظیمی که هیچ چیز را غیر حق سبحانه در دل وی عظمیٰ نماند. انکساری که از غایت شکستگی خود را گم کرده، از خود به تمامی تهی شود. رزقنا الله و ایّاکم النّجاة من الشعور بغیر اللهِ. بحرمة محمّد صلی الله علیه و علی آله و سلم.

حصول سعادت دوام شهود و حضور به حق سبحانه، بی‌مقدمهٔ انقطاع از شواغل کَونیه، چونکه میسّر نیست، به نسبت اکثر و بی‌تصرّف جذبه به نسبت کلّ. به ضرورت کسانی را که دلخواست

نیل این چنین سعادت است به نقد، باید که اعراض از موانع صوریه و معنویه کرده، فرصت را غنیمت [۵۱b] دانسته، به همگی خود متوجّه به حق سبحانه شوند. طریقهٔ مشغولی به آن حضرتِ جلّ ذکره جز به این نیست که بعد از تمکّن در عقاید صحیحه و تمکّن در ادای وظایف بندگی، به شرط علم و صحّت عقیده، دل خود را از هر چه غیر حق است سبحانه آزاد و خلاص گردانیده، ذکری از اذکار را، که موجب حصول جمعیّت همّ است، اختیار کند.

مشایخ طریقت رضوان الله علیهم اجمعین از جملهٔ اذکار، لا اله الّا الله را اختیار کرده‌اند به سبب آن که در نفی خواطر ردیّه و ظهور نسبت فنا ماسویٰ و تجلّی حق سبحانه به صفت بقا و یگانگی [۵۲a] این کلمه اتَمّ است. پس هر بار که این کلمه به زبان یا به دل می گوید در «لا اله» وجود خود را و تمام ماسویٰ را به فنا و نیستی ملاحظه می کند و در گفتنِ «الّا الله» ذات قدیم حق سبحانه را به صفت بقا و یگانگی و مقصودی ملاحظه می کند. باید که در گفتن، دل خود را آگاه سازد به آن که غیر حق سبحانه مقصودی ندارد. اگر به مواظبت به تکرار کلمه به جایی رسد، که هر چیز که غیر آن حضرت است، از دل رفت، میل و محبّت یکتا شد. گفتار ذکر و صورت ذکر نیز از دل رفت. حضوری و وقوفی دل را میسّر شد که بی‌واسطه ذکر گفتن همیشه حاضر است. [۵۲b] شغل به ذکر موجب فتور در نسبتِ حضور مع الله می‌شود. باید که به همگی خود همّت بر آن دارد که چنان گم در بحر حضور و شهود شود که از وصف شهود و حضور خود نیز ذاهل شود. این است که اکابر ازین تعبیر به فنای فنا کرده‌اند.

بعد از حصول این سعادت عظمیٰ، که متمنّای تمامت ازکیاست،

اگر ترا دیده‌ور گردانیده نمایند که نسبت این همه اعمال و اخلاق و احوال به تو آنچنان است که نسبت آب به ناودان و کوزه. همچنانک کوزه و ناودان را شرف جز آن نیست که آب از آنجا ظاهر است، سعادت تو جز آن نیست که ترا به منزلهٔ جویی گردانند [۵۳a] که عکوس انوار تجلّیات بی‌نهایت از تو ظاهر شود. چون به این دید مشرّف گردانند، حقیقت اخلاص اینجا رُوی نماید. نقابِ تویی از پیش برداشته، جمالِ خود را ظاهر گردانیده، ترا چنان نیستَ گردانند که هر چند خود را جویی، هرگز نیابی.

بعد از ترقّی به این مقام، عظمای اهل کشف گفته‌اند آنچه گفته‌اند. یکی «لاَ یَعرِفُ اللهَ غَیرُ اللهِ» گفت. یکی «لاَ یَذکُرُ اللهَ غَیرُ اللهِ». یکی «مَا قَالَ اَحَدٌ اللهَ اِلاَّ اللهُ». زینهار پیش ازانک چنان نشوی که هر چند در خود نگاه کنی، غیر شریعت نبینی و ازین درجه ترقّی به آن درجه نکنی که خود را مستغرق ذکر بینی و از استغراق در ذکر [۵۳b] ترقّی به آن نکنی که از غایت حضور به حق سبحانه ذکر از تو گم شود. و تا درین مرتبه خود را گم نکنی، زنهار حکایات بلند مردم بر دل میار و مشنو، تا از جملهٔ بَدانِ بی‌معنی و هرزه‌گویانِ حرام‌خورِ بی‌عملِ جاه‌جویِ باطلِ احمقِ ملحد -که به حقیقت ایشان بَدانی‌اند که مقابله با ایشان به زبان و دست و سیف باید کرد- نباشی. اعاذنا الله من شرّهم بحرمة محمّد علیه السّلام.

۲۸. منها:

حق سبحانه بنده را، که به محض اصطفا برگزیده باشد و او را به مقام شهود و حضور مشرّف گردانیده، نفس او را از محلّ ظهور

و درجهٔ اعتبار به غلبهٔ شهودِ نور از [۵۴a] نظر او اسقاط کرده. این چنین نفس منوّر شایستهٔ آن هست که او را «نجم» گویند و قَسَم به او یاد کرده گوید که: وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ (النجم/۱) اَیْ غربت عَن مَحلِّ الظُّهُورِ وَ سَقَطَت عَن دَرَجَةِ الاِعتبَارِ فِی الحُضُورِ إذ فَنِیَتْ فِی نُورِ النُّورَ. یعنی سوگند به این چنین نفس. بدانک صاحبِ این چنین نفس مطهرِ مقدّسِ او گمراه نشد به سبب وقوف به نفس و انحراف به سبب میل به غیر. و غاوی نشد به سبب احتجاب به صفات و وقوف به این صفات در مقام قلب. و سخن نگفت از هوا، چه صاحبِ نفس مقدّس -علیه من الصّلوات اتمّها و من التّحیّات ایمنها- کسی است که از زمان وصولش به افق مبین [۵۴b] که نهایت مقام قلب است و معبّر به سمای روح تا انتهای او به افق اعلیٰ، که نهایت مقام روح است به افق اعلیٰ، که هر چه گفت به تعلیم مَلَك است که موصوف است به عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ (النجم/۵) قاهرٌ لمَا تحته من المراتب مؤثر فیهَا تأثیرًا قویًا ذومرَّةٍ ذُو مَتَانَةٍ وَ اِحکامٍ فی علمه لاَ یُمکِن تغیّره و نسیانه فَاستَوَی فَاستَقَامَ رُوحُ القُدُسِ عَلَی صُورَتِهِ الذَّاتِیَةِ وَالنبی بالافق الاعلی.

حاصل اشارات نظر به فهم قاصر این فقیر، جز آن نیست که حقیقت انسانی به سببِ مواظبت به توسّط ذکر یا توجّه بر احضار ذات حق سبحانه یا بی‌سابقهٔ هیچ یک ازینها، بلکه به محضِ عنایت یا به توسط صحبت کسی، که [۵۵a] حضورش به ذات مسلّم شده باشد، مشرّف به آن شود که نسبت شعورش از خود و غیر گسسته شده باشد و آگاهیش به حق سبحانه درست شده و ذهولش از همه ثابت شده نی. چه قرب ازین تمامتر باشد که بنده به سبب کمال آگاهی به حق سبحانه چنان شود که هیچ چیز را درو گنجایی نماند. لی مَعَ اللهِ وَقتٌ لا

یَسَعُنی فیه مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَ لا نَبیٌّ مُرسَلٌ

بعد از تحقق به این مقام به محض عنایت، که حق سبحانه را بر بندگان هست، این چنین بنده را که از نظر شهودش وقوف به غیر او سبحانه تمام [۵۵b] برخاسته است، از برای آنک دیگران به سبب مخالطت و مصاحبت او، از هاویه و سجّین گرفتاری به غیر حق سبحانه خلاص یابند. حق سبحانه به وجودی و قوّتی خاص مؤیّد گردانیده، در میان بندگان ظاهر گرداند. حقیقت سرّش را در مقام شهود ذاتی متمکن گردانیده، ظاهرش را در میان خلق به وجود و قوّت خاص می‌دارد. اشارت به این معنی به تدلّی کرده‌اند. چه اشتغالش موهِم به نزول از اوج شهود می‌شود. چونک به حقیقت حقایق اولیا جامع وحدت و کثرت خلقیّه هست، اگر تعبیر از وجود شریفشان به قَابَ قَوْسَیْنِ(النجم/۹) کنند دور [۵۶a] نباشد. گوییا که وجود ایشان دایره‌ایست به خطّ موهوم، مشغولی به خلق، به صورت دو کمان ظاهراست. چونکه به حقیقت در نظر شریفشان خطّ موهوم مشغولی نیست و از درجهٔ اعتبار ساقط است. أَوْ أَدْنَی (النجم/۹) اشارت به زوال این خطّ موهوم است.

از عطش گر در قدح آبی خورند
در درونِ آب حـــق را ناظـــرند

سُبحَانَ مَا وَقَعَ بَصَرٌ اِلّا عَلَیه.

۲۹. منها:

ذکر ذات به حقیقت ارتباطِ حبّیِ محبّ است با ذات محبوب بی‌توسطِ صفات. بر وجهی که صفاتِ محبوب ملحوظِ محبّ نیست. ظهور محبوب به اوصاف متقابله [۵۶b] به نسبت او علی السّویّه است. چه نظر محبّ در اوصاف محبوب جز بر ذات محبوب نیست، چه کثرت صفات از نظر شهودش به غلبه و استیلای شهود ذات محبوب ناپیدا شده. از صفت و فعل جز ذات هیچ نمی‌بیند. حصول این دولت و بلوغ به این درجهٔ علیا، که نهایت ترقی در مدارج قرب است و حق سبحانه تنبیه به این کمال در کریمهٔ أَوْ أَدْنَىٰ (النجم/۹) فرموده، جز به فضلی که ابتداءً بی توسّط عملی به اظهار جذبه بر دلی، که مستعدّ ظهور جذبه در فیض نخستین* شده باشد، نیست، به نسبت بعضی یا به فضلی که او را از فیض نخستین استعداد قبول توفیق ورزش عملی داده [۵۷a] باشند که به سبب آن عمل حقیقتش صافی شده، محلِ نزول جذبه شود. طایفه ای نخستین را «مراد» گویند و دوم را «مرید». تعبیر ازین دو طایفه به «مجذوب» و «سالک» نیز کرده‌اند. طایفه‌ای این ارتباط حبّی را، که گفته شد، «ذکر ذات» گفته‌اند و نهایت جز این ندانسته. طایفه‌ای «یادداشت» گفته‌اند. طایفه ای این کمال را «مشاهده» گفته‌اند. طایفه‌ایِ «تجلّی ذات» گفته‌اند. مقصود، تحصیلِ این فضل است و ثبات و تمکّن درین. اگر اسامی معلوم باشد یا نباشد، برابر است. مقصود این است که بنده به تمامی از خود و غیر خود، تهی شده، آگاه به حق سبحانه -برین وجه که ذکرش [۵۷b] سبق یافت- شود. نهایت سعادتش جز این نیست که به همگی خود در تحصیل این معنی اهتمام کند. فرصت را غنیمت دانسته، وجهی باید

کرد که به طریقهٔ خواجگان قدّس الله ارواحهم مشغول شده، خود را در ذکر گم کند و ذکر را در یادداشت، که عبارت از استیلای شهود حق سبحانه است، به توسّط حبّ ذاتی.

اگر حقیقت این سخنان، که نوشته شد، به سبب شغل به ذکر، که متضمّن وجدان مذکور بود، به نسبت ازکیا ظاهر شود، به یقین بدانند که اشارت عظمیٰ و کبرای اهل وجود و کشف که در وحدت و اتحاد کرده‌اند [۵۸a] و کمال را در آن دانسته که غیر حق سبحانه هیچ نبینند. و بعضی کمال را در آن دانسته که شهود وجه باقی در کثرت میسّر شود. این معنی را «احدیّت جمع وجود» و «شهود احدیّت در کثرت» نامیده، کمال اوّلی را «شهود احدیّت ذات» گفته‌اند جز در تحقّق به شهود حق سبحانه بر آن وجه که به ارتباط حبّی به ذات حق سبحانه از همه آزاد آید، بلکه از مزاحمت شعور به کثرت تجلّیات صفات نیز خلاص شود، نیست اگر حق سبحانه این چنین کس را از برای آنک دیگران را سبب هدایت شود به این چنین وجود موهوب ظاهر گرداند اوست که ناظر [۵۸b] احدیّت است در کثرت به وجود هیچ چیز از شهود احدیّت محجوب نیست.

۳۰. منها:

بریده‌شدن و تهی‌شدن دل از غیر حق سبحانه، دلیل است بر مظهریّت دل مر تجلّی حق سبحانه را به وصف احدیّت، که نیل معارف به حقایق اسما و صفات بی این متعذّر است. چه قابلیّت قبول عکوس انوار تجلّیات ذات به اوصاف بی‌تهی‌شدن از التفات، به هر چه وصمت حدوث یافته است، میسّر نیست و تهی‌شدن دل موقوف

افتاده است بر تجلّی ذات به وصف احدیّت. حصول این معنی را بعد از به ایمان بالله و برسول الله و بما [۵۹a] جاء من عند الله و من عند رسول الله علی مراد الله و علی مراد رسول الله اسباب است از اتّخاذ ریاضات، که شریعت از اخذ آن منع نکرده است، و دوام ذکر به شرط وجدان مذکور به وصف انکسار و خضوع و به کمال متابعت مر رسول را -صلّی الله علیه و سلّم- لیکن هیچ سببی در تحصیل این نسبت قوی‌تر از آن نیست که به صدق و نیاز تمام مجالست به جماعتی لازم وقت خود گرداند که باطن ایشان مظهر این تجلّی گشته باشد و به سطوت این تجلّی حسبان وجود غیر از پیش بصیرت ایشان برداشته شده و از شهودِ غیر به تمامی آزاد و به فنای حقیقی از مزاحمت شعور به خود و غیر خود خلاص گشته. بعد از تحقّق به فنای حق سبحانه [۵۹b] ایشان را از نزد خود به وجود موهوب حقّانی مشرّف گردانیده و از بیخودی و سُکر حال افاقت یافته، دیگران را واسطهٔ حصول سعادت حقیقیّه، که عبارت ازین فنا و بقاست، شده. درین مقام هیچ چیز از ممکنات ایشان را از شهود حقّ سبحانه محجوب نتواند گردانید. پس واجب بر ازکیا آنکه در تخلیص دل از گرفتاری به وجود اکوان که به حقیقت حجاب عبارت ازین گرفتاری است به اسبابی، که سبب خلاصی می‌شود، تمسّک نموده، خود را [۶۰a] پیش از مردن خلاص گردانند. اگر مناسب استعداد خود اشتغال به ذکر دانند، تقصیر و اهمال را مجال ندهند. و اگر در خود استعدادِ آن دانند که به صحبت اربابِ شهود دل از گرفتاری زودتر خلاص می‌شود. خود را به صحبت اینِ گزیدگان به نگاهداشتِ آداب صحبت الزام کنند. زمان خلاصی دل از گرفتاری به غیر به حقیقت زمان حصول وصول

شهود است. چون دل از مزاحمت شعور به وجود غیر نجات یافت، غیر گرفتاری به شهود حق سبحانه هیچ نیست.

بلا و محنت شیرین که جز با او نیاسایی

[۶۰b] بعد آنک به سطوت نفی مادونِ حق سبحانه دل از غبار التفات به غیر حق آزاد گشت، غیر اثبات حق هیچ نماند.

تیـغ «لا» در قتـــل غیر حـــق براند
درنگـر زان پس که بعدِ «لا» چه ماند
«لا اله الّا الله»، باقـــی جمـــله رفت
شـاد باش ای عشق شرکت‌سوز زفت

۳۱. منها:

بلندهمّتی را که استعداد چنان افتاده است که در اوّل قدم به شرف وصل مشرّف تواند شد، طریق رسانیدن به مقتضای استعداد چگونه بود؟ تدبیر او آنک، اوّل، کسی باید که به سعادت وصل رسیده باشد. دوم، آنک تواند که تصرّف به صفت محبّت در باطن او کند. به آن وجه [۶۱a] که دل او را از محبّت غیر حق سبحانه آزاد گرداند و محبّت حق را در دل او اثبات کند به کمال تصرّفی که حق سبحانه او را عنایت فرموده است. یا آنک اوّل او را گرفتار محبّت خود گرداند تا به توسّط محبّت و تصرّف او به شرف ظهور محبّت حق سبحانه مشرّف شده، سلطان محبّت آن حضرت او را از گرفتاری به غیر آن حضرت آزاد گردانیده، به تمامی به خود مشغول گرداند. حقیقت

خود جز این نیست که سر از اندیشهٔ کونین به تمامی خلاص شود و از گرفتاری مشغولی به حق سبحانه چنان شود که مشغولی به غیر آن حضرت را درو جای نماند. [۶۱b]

۳۲. منها:

چون دل از مزاحمت تصرّف غیر حق سبحانه آزاد شد و الوهیّت دیگری از پیش بصیرت برخاست، درین مقام به شهود تجلّیات صفات حق سبحانه از شهود اوصاف خود و غیر خود نجات یافته، از تجلّی ذاتی از پس پردهٔ تجلّیات صفات بهره‌مند شود و وَ مِزَاجُهُ مِن تَسْنِيمٍ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ [المطففین: ۲۷،۲۸] تواند بود که اشارت به این معنی باشد. حقیقت احسان، که عبارت از انکشاف ذاتی است، درین مرتبه میسّر شود چنانک لفظِ کَاَنَّ اشارت می کند. اگرچه به حقیقت کَاَنَّ نصیب حسّ است آنچه مکشوف جان و سرّ است. کَاَنَّ را [۶۲a] درآن مشهد جای نیست، لیکن این تقریر نیز واقع است که تحقیق این درخورِ حوصلهٔ این فقیر نیست.

درین مشهد که انوار تجلّیست
سخن دارم، ولی ناگفتن اولیست

اینِ مقام، مقام تجلّی ذات و صفات است. عبور ازین مقام هیچکس را مسلّم نیست بیَ اتّباع بر کمال مر حضرت رسول الله صلّی الله علیه و سلم در مقام فنا و نیستی، چنانک نیل مقامات پیشین میسّر نیست بی متابعت او - صلّی الله علیه و سلم- چه متابعت مر مقام به حسب آن مقام است. کسی که او را متابعت آن مقام عالی میسّر شود، کمتر از کم

است. لیکن بعضی را [۶۲b] به محض عنایت شاید که آسان گردانند. رسیدن به آن دولت که به شهود و انکشاف ذات از تفاصیل اسما و صفات ذاهل شده، غیر ذات مشهودِ او نباشد. بسیار متعذّر است، مگر کسی را که از ذات و صفات خود به تمامی نیست شده باشد و به خلعت خاص، که تعبیر از آن به وجود موهوب حقّانی کرده‌اند، مشرّف شده باشد.

۳۳. منها:

«لا اله الّا الله». درین کلمه، نفی آلههٔ باطله است و اثبات اله برحق، که در خارج منحصراست در فردی که آن واجب الوجود است که معبود برحق است. هر که این کلمه را یک بار می‌گوید به جهت آن که پیغامبر علیه السّلام گفته است [۶۳a] که این کلمه را می‌باید گفت، او از برای همین معنی که پیغامبر گفته بگو، می‌گوید، او مسلمان است. این نوع گفتن متضمّن تصدیق رسالت آن حضرت هست. تصدیقِ رسالت او متضمّن تصدیق است به تمام آنچه او -صلّی‌الله علیه و علی آله و سلّم- از نزد حق سبحانه آورده است. بعد تحصیلِ تصدیق با گفتن این کلمه به امرِ پیغامبر -علیه من الصّلوات اتمّها و من التّحیّات اعنها- تکرار این کلمه از برای آن است، که حقیقت ایمان که اذعان و قبول است، چنان در دل متمکّن شود که به سطوت نورانیّت این کلمه در نفس و دل مجال مخالفت پیغامبر علیه الصّلوة والسّلام هیچ نماند. [۶۳b] اگر خواهد و اگر نخواهد مسمّی به مخالفت را درو جای نماند. از آنجاست که ارباب یقین و تحقیق مبتدیان را تلقین این کلمهٔ طیّبه می کنند و در گفتن می‌فرمایند که ملاحظهٔ این معنی کنند

که «لا معبود الّا الله». چون درین مقام متمکّن شوند، در زمرهٔ عبّاد، که به حقیقت بندگان برگزیدهٔ حقّ‌اند سبحانه، داخل شوند. این طایفهٔ بزرگوار از آن برتراند که این همه جهاد برای آن کنند که به حظوظ عاجله و آجله حقیقت ایشان ملتفت باشد، بلکه این همه برای تعظیم امر و تحقیر نفس خود می‌کنند. جناب ایشان از آن مردم، که این همه برای نیل لذّات بهشتی کنند، بلندتر است. اگرچه این مردم بسیار [۶۴a] بزرگ و عزیزاند. اندک کاری نباید دانست آن کار را، که از حظوظ عاجلهٔ فانیه برای حظوظ باقیهٔ حقیقیّه صرف رغبت به تمامی کرده، تعمیر اوقات خود به مراضی حقّ سبحانه کنند.

بعد از دخول در زمرهٔ عبّاد اگر حق سبحانه به مزید عنایت مشرّف گردانیده، او را به جذبه‌ای از جذبات بی‌نهایت مشرّف گرداند، به سبب قابلیّت که در مرتبهٔ عبّاد به سبب اِعراض از اَعراض و اعواض حاصل شده است. این زمان بایست او همه حقّ سبحانه شده و هیچ بایستی او را نمانده. بر مثالِ تشنه‌ای که از غایت اشتیاق به آب، غیر آب را پیش او قدری نماند و همگی او مشغولِ آب شود. اگر خواهد که خود را از آب تسلّی دهد [۶۴b] نتواند. درین مرتبه اگر «لا اله الّا الله» گوید و اگر «لا مقصود الّا الله» گوید، رقم صدق بر جبین او کشیده، از جملهٔ صادقان باشد. چون حال او چنین شود، تصرّف غیر خداوند سبحانه و تعظیم غیر آن حضرت را در دل او هیچ گنجایی نماند. اینجا بود که الهیّت هوا و غیر، از پیش بصیرت او بردارند و الهیّت را مقصور بر حقّ بیند. هوا و سائر آلههٔ باطله را از تحت خود سرنگون درین مقام بیند.

سعی باید کرد و به جان باید کوشید و بر مواظبت بر تکرارِ این

کلمه، مدّتی، که قریب به چهل سال باشد، به صدق تمام و به موافقت دل به زبان اهتمام کرده، به امید آنک دل را محلّ نزول سلطان جذبه گردانند تا به سلطنت جذبه آنچه [۶۵a] غیر و غیریّت است، به موجب کریمهٔ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ (اسراء/۸۱) از دل به تمامی رخت برداشته، به عدم‌آباد خود روند.

سببی که تحصیل این چنین دولتی بدان میسّر است، دوامِ ذکر است به شرایط آن. از موافقت دل با زبان و نگاهداشت ادبِ سنّت مصطفی و اجتناب از محارم و امتثال اوامر و انقطاع از زواید و ترک آمیزش با اهل هوا و ترک فضول کلام و منام و فضول طعام و دوام افتقار و انکسار و التجا به حق سبحانه و ترک تعرّض به بندگان حق سبحانه و به قدر امکان ازیشان بار کشیدن و بر هیچ کسی بار ننهادن [و] خود را از همه کم دیدن [و] چنان نیازمندبودن که [۶۵a] همه را برو رحم آید. طمع از خلق به کلّی بریدن و به قدر امکان فایده به دیگری رسانیدن.

ازین تقریر توان دانست که روندهٔ این راه را دانش کتاب و سنّت و تتبّع آثارِ سلف از اتقیا و عرفا، بی‌اندازه باید. این راه را به جهل بریدن اصلاً میسّر نیست.

بباید دانست که قابلیّات در اصلِ خلقت متفاوت است. کس باشد، که به آنچه از ذکر مقصود است، از ذکر به اندک وقت برسد. کس باشد که دیر برسد. کس باشد که حقیقت ذکر، که عبارت از پاک شدن دل است، از التفات به غیر حق سبحانه به تصرّف جذبه به سبب مناسبتی، که او را باشد، به التفات خاطر برگزیده [۶۶a] بی توسّط ذکر زود مشرّف شود. می‌تواند بود که در یک صحبت به شرف

فراغت خاطر از غیر حق سبحانه مشرّف شود، لیکن نگاهداشت این دشوار باشد. چون دل به تأثیر صحبت یا به تأثیر التفات خاطری از وحشت مشغولی به غیر حق سبحانه نجات یافت، هر چند این نسبت کم قرار یابد، حصول این نسبت دلیل است بر کمال سعادت. لیکن باید که مثل کودکان، بی‌معرفت نباشد یا به جَوزی یا مویزی عوض نکند.

۳۴. منها:

خوش هنگامی است آن هنگام، که همگی دل [۶۶b] از همه چیز تهی شده، به یاد حق سبحانه خوش گشته. درین خوشی همه چیز را و خود را فراموش کند. بلکه از یادکردِ خود و خوشی خود بی‌خبر شود. این است نهایتی که در ذکر گفته‌اند و کمال سعادت. جز آنک بنده به یاد حق سبحانه از همه چیزها بریده شود، بر وجهی که او را هیچ پیوندی با هیچ چیز نماند و در استیلای این صفت خود را و همه چیز را فراموش کند. دیگر چه تواند بود. اگر حق سبحانه خواهد که بندگان او به این چنین سعادت به توسط یکی از بندگان، مهتَد شوند، بنده را بعد از چنین نیستی و بیخودی به هستی و هشیاری از نزد خود [۶۷a] مشرّف گرداند که این بنده به این هستی آنچه کند، همه خیر و صواب باشد. هیچ چیز او را از حق سبحانه حجاب نشود. نظر او در همه چیز به آن حضرت بود. رجوع او در همه حال به آن حضرت. همه به روشنایی او، از ظلمت و ضلال گرفتاری و محبّت غیر آن حضرت خلاص شده، به روشناییِ یادکرد و استیلای یادکردِ او خلاص شوند. رزقنا الله و ایّاکم الاستهلاک فیه. بمنّه و کرمه.

تو مباش اصلا، کمـــال اینست و بس
رو درو گــم شو، وصال این است بس

***

از خود چو گذشتی همه عیش است و خوشی

[۶۷b] رَو دل از دشمن بر گیر. دوست را طلبیدن چه حاجت است. أعدَا عَدُوِّکَ نَفسکَ الَّتِی بَینَ جَنبَیکَ.

۳۵. منها:

چونک می گویند که قرآن به حقیقت از مرتبهٔ عین جمع است، یعنی از احدیّت ذات می گویند که به حقیقت ذات است که در علم و عین به حسب اسم «الباطن» و اسم «الظّاهر» خود متعیّن شده است به صور علمیّه و صور عینیّه. نظر بدین تحقیق، چه عجب باشد که متکلّم در ادای وحی قرآن خود باشد، هر که خواند و بر هر که خواند. پس باید که قاری خود را سامع داشته، زبان خود را مثل [۶۸a] شجرهٔ موسوی دانسته، چنان داند که به حقیقت حق سبحانه قاری است. از حق شنوَد. خود را در مقامی، که مناسب شنیدن از آن حضرت است، دارد. اگر ازین مقام ترقّی کرده به درجه ای رسد که او از میان برخیزد، سامع و متکلّم جز حق سبحانه را نبیند و از خود به تمامی آزاد گشته. غیر حق سبحانه -هر چه هست- به تمامی از نظرش برخیزد. این است فنای حقیقی.

وصول به این سعادت جز به اعتقاد اهل سنّت و جماعت و اتّباع صاحب شریعت و دورکردن محبّت غیر حق سبحانه به توسّط دوام

ذکر و مراقبه و استقامت در ادای اوامر و اجتناب از مناهی بلکه [۶۸b] اجتناب از فضول کلام و منام و طعام و از آنچه ضرورت نیست، میسّر نیست. دوام ذکر بی پاسبانی انفاس و وقوف در هر نفس میسّر نیست.

۳٦. منها:

در زمان تلاوت، چنان باید که استماع از حق کند. اعتقاد کند که درین وقت که حق سبحانه این صفت را ازو ظاهر می گرداند، مقصود ازو حسن استماع و تدبّر است و حضور به حق سبحانه. بی‌ملالِ حصول ملالت درین حین مُنبِی از کثافت و حجابی است که به واسطهٔ اشتغال به فضول در بیرون تلاوت کسب کرده است. [۶۹a]

۳۷. منها:

زمانِ ماضی و مستقبل، پیشِ منتهیان، در زمانِ حال گم است. در زمان حال، جان و سر و دل و نفس را مصروف بر چیزی می گردانند که در زمان حال، محبوبِ حق سبحانه آن چیز است. دانستن آنکه در هر نفس، محبوبِ حق سبحانه از اعمال چه چیز است؟ این بزرگواران را به محض عنایت، بعدِ آنکه ایشان را توفیق آن داده، که در هر چیز و در هر کار، به نیاز تمام رجوع به حق سبحانه کرده، از آن حضرت طلبیده‌اند که آنچه محبوب از اعمال است، ایشان را صرف درآن کند، حاصل است.

۳۸. منها:

[۶۹b] نفی اختیار را معنی دیگر است. هر که کاری می کند یا

ترکِ کاری می کند، به اختیاری می کند که به قهرمان تجلّی به حسب قابلیّت و استعداد او، از تجلّی حق سبحانه به صفت اختیار به نسبت او ظاهر شده است. بعد از حصول یقین به این معنی خواهی نفی اختیار از خود کن، خواهی نفی مکن، به حقیقت ترا اختیار نیست. و به حقیقت اختیار در تو ظاهر است. به اختیار ضروری همه آن کن که به موجب کتاب و سنّت بر تو افتاده است. چه از مضیق رتبهٔ حیوانیّت که موجب بُعد است، ترقی به فضای قرب بی آن که همگی خود را درین دو نور گم کنی، به هیچ وجه میسّر نیست. [۷۰a]

۳۹. منها:

حقیقت توحید، که تنزیه از حدوث است و اثبات قدیم، بی آنک حقیقت انسانی از ذکر و اندیشهٔ غیر حق سبحانه نجات یابد، میسّر نیست. این خلاصی آن وقت میسّر شود که حقیقت محبّت، که آتشْ صفت است، از حقیقت دل ظاهر شده، وجود موهوم غیر و غیریّت را به تمامی بسوزد و در دل غیر خود را هیچ نگذارد. اینجا محبّت خود آینهْ صفت شده، جز محبوب، در مرآت خود هیچ ننماید. پس طالبان توحید باید که اهتمام جز درآن نکنند که حقیقت ایشان به توسّط متابعت [۷۰b] سیّد اوّلین و آخرین علیه من الصّلوات اتمّها و من التّحیّات ایمنها در مقامات نفس و دل و سر و روح از ذکر و اندیشه غیر حق سبحانه خلاص شود.

در زمان خلاصی از اندیشهٔ غیر حق سبحانه، حقیقت محبّت از درون دل ظاهر شده، هر چه غیر است به تمامی سوخته، جز خود هیچ نگذارد. اینجا بود که محبّان در مرآت دل محبّت بینند و در محبّتِ

محبوب دیده، محبّتِ هر چه به وصف غیریّت موصوف است، از دل اسقاط کرده، جز محبوب هیچ نگذارد. هیچکس تا چنین نشود، ذوق توحید را هرگز نداند و از توحید خاصّان بویی به مشام او نرسد. از گفتار [۷۱a] زبان هیچ نگشاید. و از اندیشهٔ حقایق توحید، که پاکان گفته‌اند، بعضی را جز حسرت هیچ حاصل نی. بعضی را جز حسبان و خیال هیچ نصیب نی. توحید، خیال و حسبان نی.

٤٠. منها:

حقیقت و مغز توحید جز آن نیست که حقیقت خود را از هر چه هست، از علایق کونین، بل از اوصاف ارادت تمام، مجرّد و آزاده نگرداند. بلکه تا از تجلّیات اسمایی و صفاتی به تمامی خلاص نشود و در شهود ذاتی چنان گم نگردد که از وصف شهود نیز ذاهل شود، این کار میسّر نیست. رسیدن به این [۷۱b] اوج، به یکتا گردانیدن حقیقت از اندیشهٔ کونین به توسّط ذکر یا نزول سلطان جذبه یا به سبب تصرّف جمعیّتِ اهل جمعیّت میسّر نیست. اقرب و اتمّ اسباب مصاحبتِ ارباب جمعیّت است؛ و حسن عقیده و نگاهداشتِ ادب؛ و گم‌شدن از خود در صحبت این طایفه.

٤١. منها:

تمسّک کردن به هر چه دل را به حق سبحانه جمع گرداند، شرط لازم است. و گذاشتن آنچه دل را جدا گرداند از حق سبحانه واجب. فَأَعْرِضْ عَن مَّن تَوَلَّىٰ عَن ذِكْرِنَا (النجم/۲۹) از پیشگاه حُکمی است واجب الإمتثال. به هیچ وجه هیچ [۷۲a] عذری را اینجا گنجایی نی.

هر که تواند که اِعراض کلّی کند از شواغل صوریّه و معنویّه، حصول دولت وصول به نقد از آنِ اوست.

تو مباش اصلا، کمال اینست و بس
تو ز خود گم شو، وصال اینست و بس
از خود چو گذشتی همه عیش است و طرب
از پیش تو تا دوست بسی نیست تویی

بعد از حصول سعادتِ فراغت از گرفتاری اندیشهٔ غیر جز وصول به مقصود چه تواند بود.

در نگر آخر که بعدِ «لا» چه ماند
بعدِ «لا» آخر چه می ماند دگر؟

٤٢. منها:

دلی که آثار [۷۱b] گوناگون تجلّیات اسما و صفات را مظهر باشد، بر یک حال چون تواند بود مستقیم؟ مگر آنک رحمتِ بی‌نهایت متوجّهِ دل شده، به شهود ذاتی مشرّف گردانیده، چنان سازد که مغایرت و کثرت اسما را از میان برداشته، صفت را صفت نبیند. ظاهر به صفت جز ذات نبیند. ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ [المائده: ۵۴]. این رقم سعادتی است که جُز بر جبین مبارک سیّد اوّلین و آخرین نکشیده‌اند. اوست که مشرّف به این نیستی و هستی شده است -صلّی الله علیه و علی جمیع إخوانه من الأنبیاء والمرسلین- امّت او را به سبب مناسبت و متابعت، به جرعه‌ای ازین شراب مخصوص

گردانیده، [۷۳a] خطاب فرمودند که کُنتُمْ خَیْرَ أُمَّةٍ أُخرِجَتْ لِلنَّاسِ (آل عمران/ ۱۱۰). به سبب ظهور این معنی آن‌حضرت علیه من الصّلوات اتمّها و من التّحیّات ایمنها از کمال اختصاص خواصّ امّت مرحومه را، که در هیچ وقت عالم از ایشان خالی نمی‌باشد، برادر خوانده این فرموده‌اند که: آه وَاشَوقَاه اِلَی لِقَاءِ اِخوَانِی یَکُونُونَ مِن بَعدِی.

۴۳. منها:

سعادت حقیقی در انکسار و افتقار و نیستی از خود و بایستِ خود است. سبب تحصیل این معنی دوام احضار آن حضرت است جلّ ذکره در دل به وصف محبوبی و بقا. چنانک دل از تذکّر محبوبی آن‌حضرت چنان متأثّر شود که او را به هیچ [۷۳b] چیز محبّت نماند و در تذکّر بقای هستی آن‌حضرت هیچ چیز را در نظر او قدری و وجودی نماند. اگر این معنی، بی مشغولی به ذکری میسّر شود، بر سبیل دوام کمال سعادت است. و اگر میسّر نشود، از شغل به ذکری و با نگاهداشت رابطهٔ میان خود و یکی از بندگان حق سبحانه، که اعتقاد واسطگی را شاید، چاره نیست تا به سبب گم‌شدن در مراد او، و بایستِ خود را در بایستِ او گم کردن. آن نسبت، که حقیقتِ نیستی است در حق سبحانه، میسّر شود و دوام شهود آن‌حضرت بی‌مزاحمت وصف احضار او میسّر شود. پیش از مشغولی به این طریق به توبه از آنچه شاغلِ اوست [۷۴a] از دوام این ورزش از خوردنِ حلال، که به حدّ ضرورت باشد، جمعیّت باطن قوی‌تر نیست.

این همه که گفته شد، بعد از آن است که عقیدهٔ خود را بر طریقهٔ سنّت و جماعت درست کند و از بدعت‌ها محترز باشد.

٤٤. منها:

تو درافکن خویش و قِسم تو ز دوست
خـواه مــاتم باش و خــواهی سور باش

آنچه از تو مطلوب است، بی‌آرامی بیش نیست. و نالیدن از درد فرقت و دوام نیاز به آن‌حضرت، که ترا از میانه بردارد. به شهود هستی خود بر تو این است که از تو باید که این معنی ظاهر باشد. چون بی‌قراری و بی[۷۴b]آرامی از تو ظاهر شد، به کمال بندگی متحقّق شدی. اگر عنایت فرموده به شرف شهود و وصول رساند، آن کار خداوند است.

٤٥. منها:

غیر حـق هر ذرّه کان مقصود تست
تیغ «لا» برکش کـه آن معبود تست
ناگـــزیر تو منم ای حـــلقـــه‌گیـــر
یک نفس غــافل مبــاش از ناگـزیر

مقصود آنک اشتغال به مقتضای رسوم و عادات از نسبت معنویّه که انجذاب باطن است، در هر نفس به حق سبحانه دور نیاندازد. اگرچه اعتماد این فقیر به خدمت شما درین طریق، به سبب صدق عقیده بیش از آن است که غم و شادی اهل زمانه را [۷۵a] در شما تأثیری باشد. زیرا که، کسی که مزهٔ فراغت دل از غیر حق سبحانه

یکبار دریافته باشد، آن ذوق او را نمی‌گذارد که التفات به زخارف این عالم کند. کسی که به عنایت حق سبحانه ذوق انقطاع باطن از نقوش کاینات و انجذاب درون به آن‌حضرت به کرّات دریافته باشد، او چون تواند که آن ذوق را فراموش کند؟ می‌دانم که آتشِ دوری در باطن شما بیش از آن است که شرح آن در قلم آید. باشد که به اقرب اوقات ملاقات میسّر گردد.

٤٦. منها:

هـر چه نگـذارد ترا جـز سوی دوست
مغـز دانـش آن بـود بگـذار پوست
[۷۵b]غیر حقّ هر ذرّه کـان مقصود تست
تیـغ «لا» برکـش کـه آن معبـود تست
ناگـزیر تـو منـم ای حلقـه‌گیر
یک نفس غافـل مبـاش از ناگـزیر

حدیثِ فَتَمَسَّکَ بِکُلِّ مَا جَمعکَ مَعَ اللهَ نصب عینِ خود ساخته، هر چه وسیلهٔ حضور مع الله می‌شود، به حسب انفاسِ خود ازآن جدا مگردانید.

چنـد ازین سرگشـته‌بودن بی‌سبب
کانِ این گوهر تویی، از خود طلب
یار تو خُـرجیـن تست و کیسه‌ات
ور تو رامینی مجـو جـز ویسه‌ات

ویســه و رامیــن تو هم ذاتِ تست
وین برونی‌ها همــه آفــات تست

۴۷. منها:

حضور و شهودِ آن‌حضرت جلّ ذکره به نسبت مجموع [۷۶a] به حسب علم و افاضهٔ وجود اگرچه ثابت است، لیکن نیل سعادتِ حقیقیّه بدان است که حضورِ بنده به حضورِ او سبحانه او را بی‌نیاز و غایب گرداند. از حضور به خود و به غیر خود. شُهُودُکَ شُهُودُهُ عَلَیکَ یَنبَغی اَن یُغنیکَ وَ یُغِیبُکَ عَن کُلِّ شَیءٍ.

۴۸. منها:

زمان غَیبت از مادونِ حق سبحانه به شهود حق سبحانه به حقیقت زمان وصول و شهود و وجود است. زیاده از آن نیست که به حکم اِنَّمَا الأعمَالُ بِخَواتِیمِهَا ارباب کشف و وجود پیش از تمکین درین معنیَ ارباب ذوق را از بالغان به این مقام عالی نشمرده‌اند. ظهور این معنی، مقدمهٔ [۷۶b] فناست و مبشّر است به ظهور تباشیر صبح سعادت. وصول از مطلع احدیّت، که استغراق و استهلاک است در شهود ذاتی، بی‌مزاحمت شعور به وجود غیری بلکه درین مقام اگر ترقّی واقع شود شعورش از ذوقِ تجلّیات اسما نیز منقطع شود.

اشارت آن بزرگ به این که فرموده است که: سالک می‌تواند بُوَد که متّصف شود به اوصاف حق سبحانه. فهو بعد غیر واصل، این معنی خواهد بود. چه از وصل، مقصود شهودِ ذاتی است. بی‌مزاحمت شعور به وجود کثرتی مرتبهٔ اتصاف به اوصاف مرتبهٔ تجلّیات صفات

است که بی کثرتی از وجهی متعذّر است.

مخدوما! این نسبت [۷۷a] به حقیقت نسبتِ اهل بیت است و مسمّی به سلسلة الذّهب لنفاسته بسیار عزیز است. اعزّ من الکبریت الأحمر.

درین چندگاه، که حق سبحانه خدمت شما را، به توسط هر چه بوده باشد، گرفتارِ مصاحبت این درمانده گردانید، فایده‌ای - اگر مجرّد شنیدن آن الفاظ، که در خلال مجالس می گذشت- بوده باشد، برای آن کشیدنِ آن بارها، که شما کشیدید، هیچ است. اگرچه به نسبت دیگران بسیار صعب است، خصوصاً که به حسب ذوق به شاهد حق سبحانه غیبت از مادون، اگر میسّر شده باشد. یقین این فقیر آن است که [۷۷b] این معانی که نوشته شد، پیشِ شما اظهر من الشّمس است.

باری، مقصود کلّی جز این نیست که حقیقت انسانی را گرفتاری به این چنین حضور و شهود و وصول و وجود به محض عنایت میسّر شود. اگر نیل این مرتبهٔ عُلیا به ذکر است، خوش دولتی است. و اگر به صحبت است، نیز کمال سعادت است.

کسانی را که وجدان این نسبت، به توسّط صحبت میسّر است، باید که صحبت را حصر نکنند در آنک همیشه به چشم ناظر باشند. چنان کنند که صحبت دایمی شود. از صورت به معنی عبور کنند تا همیشه واسطه در نظر باشد به توسّط آن. آنچه مقصود است همیشه حاصل حقیقت انسانی باشد. این معنی بی نگاهداشت [۷۸a] شرایط میسّر نیست. شرایط اگر مبیّن شده است اینجا تکرار، حاجت نیست. معظمش از مراداتِ خود تهی شدن است و به مراد دیگری بر پای بودن بی کراهت. این معنی بی‌مقدّمهٔ شعور به مراد دیگری میسّر

نیست. جان باید کند تا مراد بی گفت - بلکه بی ایما و اشارت- معلوم شود. طریقهٔ مجادله درین طریقه، شوم و نامبارک است. احتراز از آن به ابلغ وجوه از ضرورات است.

تحصیل این سعادت به طریقهٔ ذکر بسیار مبارک است و اَحکم و اَوثق است. طریقهٔ ذکر این خانواده معلومِ شما شده است. آن طایفه‌ای که به صحبت، این معنی را یافته‌اند، یقینَ باید کرد که در آخر ایشان را [۷۸b] اشارت به ذکرِ لا اله الّا الله خواهند کرد. در اشارت به ذکر، مقاصدی چند هست که بی آنک به ذکر مشغول شوند، میسّر نیست. اگرچه به آنچه نوشته شده است، یقین و مقرّر شده است. به همگی بر آن شوید که شهود و حضور و وجود مثل وصف ذاتی شود تا هیچ چیز حقیقتِ سر و روح را محجوب نگرداند. چون کار به آنجا رسید که هیچ چیز در هیچ‌وقت از حق محجوب نتواند گردانید، او را از بالغان شمرده، اشارت به صحبت و تربیّت دیگران می‌کنند.

امید آن است که حقّ سبحانه شما را به محض عنایت قدیم، همچنانک استقامت و تمکّن به نسبت عقاید صحیحه میسّر گردانیده، به موجب [۷۹a] عقیده استقامت را در عمل، در آنچه مرضی آن حضرت است و اینها از آنچه نامرضی است، آسان گردانیده، سلوک طریقه‌ای که موجب وصول و وجود است، آسان گردانیده، حقیقت شما را از همه به سیر آورده، گرفتار خود گرداند.

کار اینست غیرِ این همه هیچ

این چون میسّر است، بُعد و قرب علی السّویه است.

۴۹. منها:

صحبت ارباب جمعیّت، سبب جمعیّت کسی راست که در اذلال ایشان اعزاز چشد. در ابعادشان قرب، در ایلامشان راحت یابد. در اعزازشان هوان بیند. سرمایهٔ سعادت جز از ایشان نطلبد و نداند و نبیند. تا برسد به جایی که [۷۹b] در مکاره و شداید، که از ایشان برسد، به جای مرارت صبر، حلاوت محبّت در خود یابد. در محبّت ایشان ذوقِ شهودِ حق سبحانه بیند. و در شهود آن‌حضرت غیبتش از دست دهد. و در غیبت او حق سبحانه از خود به خود و برای خود در ایشان ذکر خود ظاهر گرداند. تا سر گشتگان بادیهٔ طلب، مطلوب خود را یافته، از خود به یک سو گشته، جز ذوقِ شهودِ حق سبحانه در خود نبینند و نچشند. اگر از شوایب آمیزش اهل بلادت و انکار حقیقت صافی است، وسیلهٔ ترقّی به اقصی مدارج شهود و توحید حق سبحانه جز این صحبت نخواهی [۸۰b] دانست. و اگر حقیقت صافی نیست به ضرورت به تطهیر حقیقت به مواظبت ریاضات. که کتاب و سنّت ناطق به آن است، محتاج خواهی بود. به شرط آنک از راه دان راه یافته، راه دیده، بعد از انقیادِ تمام قبولِ تعلیم کرده باشی. طایفهٔ اولیٰ را بعد از ادای وظایف فرایض و سنن رواتب و انتها از محارم، کار جز آن نیست که خود را نگاه دارند از آنک چیزی کنند که سبب کراهت خاطر ارباب جمعیّت شود.

سایهٔ رهبر بِه است از ذکر حقّ

والسّلام.

۵۰. منها:

از انفاس قدسیهٔ خواجگان است قدّس الله ارواحهم [۸۰b]: یادکرد و بازگشت و نگاهداشت و یادداشت، وقوف زمانی، وقوف قلبی، وقوف عددی، نظر در قدم، هوش در دم، خلوت در انجمن، سفر در وطن.

۵۱. منها:

مَن تَصَبَّرَ یُصَبِّرُ اللهُ وَ مَن یَستَعفِف یُعِفَّهُ اللهُ وَ مَن یَستَغنِ یُغنِهُ اللهُ وَ مَا أعطی عند عَطَاء هُوَ خَیرٌ وَ اَوسَعُ مِنَ الصَّبر. هرچه گاه کاری پیش آید که صبر در آن کار باید کرد، مثلِ امتثال اوامر و انتها از محارم و مواظبت بر نگاهداشتِ شهود و حضور مع الله، که تعبیر ازآن به نسبت ذاکر به وجدان مذکور کرده‌اند، به قوّتِ ایمان و عقل به تعمّل و تکلّف [۸۱a] خود را در مقام صبر می‌باید درآورده، منتظر می‌باید بود که تأیید و عون حق سبحانه بباید. حق سبحانه به سبب صدق عزیمت برو رحم کرده، مرارت و کلفت صبر را ازو دور گردانیده، استقامت در عبادت با حضور قلبی آسان گرداند. بزرگان گفته‌اند: این آسان گردانیدن، عونِ الهی است مر بنده را. **یُصَبِّرُهُ الله.** چه عون و کدام عون ازین بهتر بود که بنده در حین عبادت و حضور، از حضور و عبادت خوشوقت و شادان باشد. کلفت که از جانب نفس و شیطان است، به نوری که در عبادت است، ساقط شده است. در **إِیَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِیَّاكَ نَسْتَعِینُ** (فاتحه/۵) اشارت به این معنی هست. [۸۱b]

۵۲. منها:

خداوندا! به حق آنانکه ایشان را توفیق آن عنایت فرمودی که به تمامی از خود بریدند و به ذکر و شهود حضرت تو آرامیدند، این درماندهٔ گرفتار را، که گرفتار است به هر چه از آن بدتر نیست، نجاتی به محض فضل و کرم بی‌علّت ارزانی داشته، از هر چه مانع یافتِ سعادتِ ذکر حقیقی است، آزادی کرامت فرمای. اگر این درمانده را به خود گذاری، مسکن و مقرّ او جز جحیم و سجّین هیچ نخواهد بود. شُرب و ذوقش جز زقّوم و حمیم نی. به حقّ آنانکه به نقدِ شهودِ حضرت تو، از شهودِ هر چه هست و بود [۸۲a] و خواهد بود، آزاد اند، به تخصیص به حرمت محمّد رسول الله صلّی الله علیه و علی آله و سلّم و اصحاب و اولاد و ازواج او رضی الله عن جمیعهم ذوقی از شهودی که از خود خلاص شوم عنایت فرمای که سخت درمانده و گرفتارم.

۵۳. منها:

مقصود کلّی از وجود انسانی چونکه ادای وظایف بندگی است، که به حقیقت عبارت از حقیقت ذکر است، نسیان غیر خداوند است، و این معنی بی اعراض کلّی و اقبال کلّی میسّر نیست. کلمهٔ «لا اله الّا الله» از برای تحصیل این معنی مقرّر شده. اشتغال به این معنی بی آنک مزاج بدنی از [۸۲b] انحراف مذموم مصون باشد، میسّر نیست. پس لازم آن که از حق سبحانه طلبند که مزاج شریف از تصرّف انحراف مذموم مصون باشد، لیکن طلب این معنی باید که به اعمال اسباب مزیله و دافعه این انحراف باشد. به شرط آن که دل از تأثیر اسباب خالی باشد. اعتماد کلّی بر تأثیر حق سبحانه درین اسباب باشد تا به سبب

سلامت مزاج از تصرّف انحراف مذموم و دوام ارتباط دل به حقیقت ذکر به توسّط اشتغال به ذکر دل را قابلیّت قبول انحراف محمود، که ناشی از استیلای محبّت آن حضرت باشد جلّ ذکره، حاصل شود تا هر چه سبب الم دیگران است، سبب فرح و ذوق شود. چه [۸۳a] شهود اوصاف و آثار محبوب موجب حلاوت عظیمه است.

گر بگویم شرح این بی‌حدّ شود

۵۴. منها:

التماس آنکه تقصیر این فقیر را از رسیدن به شرف ملازمت عفو فرموده، معذور دارند. چه سبب معلوم است. والسّلام.

۵۵. منها:

چون مقصود از ذکر، به حقیقت وجدان مذکور است، ذکری که ذاکر واحد مذکور نباشد، آن دگر پیش این طایفه از درجهٔ اعتبار خارج است. تعبیر ازین معنی بعضی به وقوف قلبی کرده‌اند. حاصل آن که ذاکر باید که همگی همّت برآن مصروف دارد که ذکر گفتن دل او حاضر به حق سبحانه باشد. بر وجهی که از وقوف [۸۳b] به حضور آن‌حضرت جلّ ذکره در خود لذّتی یابد که آن لذّت او را از همه خوشی ها آزاد گرداند. اگر حضور به حق سبحانه به سبب صحبت اربابِ حضور او را بی واسطهٔ ذکر حاصل شود ،باید که در نگاهداشتِ آنچه از صحبت حاصل شده است، همگی خود را درباخته، چنان کند که هیچ چیز او را از نگاهداشت آن نسبت، مانع

نیاید. باید که چنان خود را به این کار دهد که خواب و بیداری را نفقهٔ این کار کند، تا برسد به جایی که حضور به حق سبحانه او را از وقوف و شعور به چیز دیگر آزاد گرداند و بر وجهی میسّر شود که بی آنکه خود را حاضر سازد، [۸۴a] خود را حاضر یابد. ازینجا به درجه‌ای ترقّی کند که از شعور به حضور نیز آزاد گردد. حقیقت ذکر به حصول این نسبت است.

داد جـــاروبی به دستـــم آن نگـــار
گفت ازین دریا برانگـــیز آن غبـــار
آب آتش گشت و جاروبم بسوخت
گـفت ازین آتش تو جـاروبی بـرار
کـردم از حسرت سجـودی پیش او
گفت بی‌ساجد سجودی خوش بیار
آه بی‌سـاجد سجـــودی چون بود
گـفت بیچـون باشـد و بی خـار خـار

حضور و سجودی که بی‌ساجد و حاضر گفته‌اند، جز درین نسبت، که در حین حضور به حق سبحانه، به تمامی از خود و هر چه هست، غایب شده باشد، میسّر نیست. این معنی بی‌مقدّمهٔ انقطاع از نسبت ارباب تفرقه و اتباع صاحب شریعت [۸۴b] صلّی الله علیه و علی آله و سلّم و دوام اقبال به حق سبحانه به قلب و قالب، میسّر نیست. سبب قوی‌تر آنکه ملازمت اربابِ جمعیّت را از کمال صدق وصف لازم خود گردانیده، به نیاز تمام و نگاهداشت ادب متوجّه آن باشد که از بَواطن ایشان حق سبحانه به آثار جمعیّت ایشان باطن او را متأثر

گرداند. بمنّه و کرمه.

«جاروب» عبارت از نسبت ذکر است که از اولیا به طالبی برسد تا به مواظبت از غبارِ التفات به غیر حق سبحانه دل را آزاد گرداند. در حین خلاصی از گرفتاری غیری دل او را شایستگی تصرّف جذبه‌ای، که به آتش معبّر است، حاصل شود تا به تصرّف جذبه از زحمت [85a] هستی موهوم خود آزاد گشته، از نسبت فعل و صفت، بلکه از نسبت هستی به غیر آن‌حضرت، آزاد گشته، در بحر شهود چنان مستغرق گردد که در حین صدور فعل و اتّصاف به اوصاف و موجود به وجود، نه فعل او از فعل حق سبحانه، و نه صفتِ او از شهود ذات، محجوب گرداند.

٥٦. منها:

آن را که کحل بینایی در دیدهٔ بصیرت کشیده‌اند، نظر او جز بر مقصود حقیقی نیفتاد. هر آن صاحب دولتی را که به چنین سعادت مشرّف گردانند، اولاً او را دلی دهند که به دیدهٔ ایمان و به قوّت محبّت ناظر جناب او باشد سبحانه. چون [85b] اینجا رسد، دل او در مقام حضور مستغنی گردد از ذکر زبان و دل و غیر آن، زیرا که اطّلاع او به حضور حضرت حق سبحانه مانع است از یاد کردن. درین مقام همچنانک بلند گفتن موجب حیاست، به دل گفتن نیز موجب حیاست. چه قرب حضرت حق سبحانه به نسبت ذرّات وجود او متساوی است. امّا ذکر بعد از اطّلاع برین قُرب عبارت از دوام ملاحظه قرب اوست به ذرّات. و این مقام را حیا لازم است چنانک گفته‌اند:

کارِ نادانِ کوته‌اندیش است
یادکردِ کسی که در پیش است

مگر ارباب تمکین را که در کارخانهٔ خدایی بذل وجود کرده‌اند، حضرت وهّاب مطلق [۸۶a] بذل وجود ایشان خلعت وجود حقیقی در برِ ایشان پوشانیده. درین حال هر چه بر ایشان گذرد، از ذکر و غیر آن منسوب به ایشان نیست. کما کان بعض الکمل من ورثه.

۵۷. منها:

حَقِيقَةُ الذِّكرِ عِبارَةٌ عَن تَجلِّيهِ لِذَاتِهِ بذاته فِي عَينِ العَبدِ مِن حَيثُ اسمُ المتَكَلِّم.

چون که حقیقت ذکر عبارت از انکشاف مخصوص است از حیثیّت اسم متکلّم، پس از تکلّم به کلمهٔ ذکر، که متضمّن حضور و شهود هستی حق سبحانه بود، چاره نبود. وصف تکلّم به حضور ذاتی حقیقت ذکر آمد، عین عبد [۸۶b] مظهر این حقیقت آمد. این حقیقت را چونکه عین عبد مظهر است. ما وسعنی ارضی و لا سمایی و لکن یسعنی قلب عبدالمؤمن تشریفِ خاص مر انسان را مقرّر شد. پس به همگی همّت درآن باید کوشید که این چنین ذکری را درو جای شود. پس ذکر باید گفت بر وجهی که دل مرتبط به ذکر بر وجهی باشد که از غایت حضور به مذکور در زمان ذکر ذهولی از غیر و خود شود. تا برسد به جایی که از صفت ذکر نیز ذاهل شود. ازین مرتبه ترقی به فنای حقیقی جز به نیاز و اظهار افتقار و حسن سؤال ممکن نیست. و این فنا عبارت ازآن است که این ذکر را صفت [۸۷a] مذکور بیند. خود را جز ناودانی نبیند که آب حیات ذکر را حق سبحانه به

محض عنایت در عین او ظاهر گردانیده است. بعد ازین وصف دیدن و دانستن را به سبب استغراق در شهود چنان گم کند که نه از وصف و نه از ذات خود خبر دارد. چون به سبب ذکر به این درجهٔ عُلیا ترقی واقع شود، همه چیزها از شهودِ تو برخیزد، چنانک هیچ چیز در نظر نماند. نظر نیز نماند. اینجا بود که سرّ كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ يَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُوالْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ (الرحمن/۲۶-۲۷) ظاهر شده، وجود محدّثات را به تمامی از نظر برگزیدگان بردارد. آن که بعضی از کبار فرموده‌اند که الذِّکرُ [۸۷b] اَعلَی اَلقَابِ کُلّهَا، حق دانسته، جمیع حیات، بذل در تحصیلِ حقیقتِ ذکر به ذکر باید کرد. اگرچه به حقیقت به حق ذکر قیام نمودن دشوارست. غَرِیمٌ لَایقضَی دَینُهُ. لیکن چاره جز بذل خود در مراضی ذکر هیچ نیست.

۵۸. منها:

رَبِّ یَسِّر وَ لا تُعَسِّر. اللّهُمَّ خِرلی وَاختَرلی.

باب الذِّکرِ

قال اللهُ تعَالی: وَاذْكُر رَّبَّكَ إِذَا نَسِيتَ (کهف/۲۴) یعنی اذا نَسِیتَ غیرَهُ ثُمَّ نَسِیتَ نَفسَکَ ثُمَّ نَسِیتَ ذِکرَکَ فی ذِکرِکَ ثُمَّ نَسِیتَ فی ذِکر الحَقِّ اِیّاکَ کُلّ ذِکرٍ. چونکه بی نسیان غیر حقیقتِ ذکر میسّر نیست.

اوّل درجه آن است که ذاکر [۸۸a] به سبب مشغولی به ذکر، غیر را فراموش کند. درین مرتبه، چونکه خود منسی نیست.

درجهٔ دیگر آنک به سبب کمال شغل به ذکر خود را نیز فراموش کند. درین درجه، چونک حاضر و آگاه به ذکر هست.

درجۀ دیگر آنک در ذکر، ذکر را فراموش کند به سبب حضور تام که با مذکورش میسّر شود.

درین سه درجه، به سبب حصول نسیان فنایی و بقایی اثبات کرده‌اند. به ضرورت، ازین جهت به فنا و به فنای فنا و فنای فنای فنا تعبیر ازین سه بسیار کرده‌اند. چونکه فنای حقیقی به دیدار حق سبحانه در مرتبۀ افعال و صفات و ذات از دید خود و افعال و صفات [۸۸b] فانی شدن است.

درجۀ دیگر در ذکر آن آمد که در یادکردنی که حق سبحانه ترا کرده است همه ذکرها را فراموش کنی. در کریمۀ فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ (بقره/۱۵۲) بزرگان گفته‌اند: یادِ حق سبحانه بنده را توفیق ذکر است در مراتب ذکر. چونکه در هر درجه‌ای از درجات ذکر، ذکر بی‌توفیق حق سبحانه میسّر نیست. گوییا تو در میان نیستی. ذاکر اوست جلّ ذکره. اینجا بود که حقیقت بندگی، که نیستی تمام است، در شهودِ معبود میسّر گردد و کمال اخلاص اینجا میسّر شود بی آن که حق سبحانه ترا به سبب ذکر به این چنین کمال رساند. رقم سعادت حقیقی، که حُسن خاتمت مبتنی بر آن است، [۸۹a] بر جبین، مکتوب نیست. اهتمام درآن کردن که به حسب انفاس جدیده ترا حضوری به سبب ذکر حاصل شود، از ضرورات است. پس از پاس انفاس به حسب دوام ناگزیراست.

به یک یکدم که در زیر دل و جانست
خدا داند که چه اسرار پنهان است
اگر تو پاس داری پاس انفاس
به سلطانی رسانندت ازین پاس

تـــرا یک پنـــد بس در هـر دو عالم
کـــه برنایـــد ز جـــانت بی خـــدا دم

ورزش طریقهٔ خواجگان رضوان الله علیهم اجمعین در تحصیلِ این سعادت تمام‌ترین اسباب است. رزقنا الله و ایّاکم مواظبة هذا الطریق بحرمة محمدٍ صلّی الله علیه و علی آله و سلّم. سلوک این طریقهٔ مستقیمه موجب وصول [89b] به سعادت حقیقیّه به نسبت مجموع طوایف المسلمین است.

۵۹. منها:

حقیقت انسانی که در نهایت قُدس و نزاهت است و معرّا از همه تعلقات؛ ازو مطلوب آن است که عارض او چیزی شود که آن چیز او را نبوده باشد و از دیگری نیاید. و آن انجذاب و سوزش است. سوزی که از اعتبار بُعد دوگانگی عارضِ او شده است. اگر این انجذاب به محض عنایت بی توسّط عملی، که موجب تصفیه باشد، از مداومت اذکار بعد از تحقیق توبه و سائر مقامات حاصل شود، نهایت در بدایت میسّر شود. و تعبیر ازین انجذاب [90a] به محبّت و عشق کرده‌اند. مقصود کلّی از سلوک آنک حقیقت انسانی به عروض این عارضه از مزاحمت مجموع اعراض، که لازم ترکیب اوست، خلاص شده، از خود به تمامی تهی و آزاد شده. هیچ نبیند و نداند. و در عروض این عارض و نسبت این ظهور، جمالی و کمالی است که بی این عارضه ظاهر نیست. حدیثِ کُنتُ کَنزاً مَخفِیّاً اشارت به این است. والسّلام.

٦٠. منها:

ذکرِ لا اله الّا اللهُ محَمَّدٌ رَسُول الله را بدایتی و نهایتی است. بدایتش اذعان و قبولِ آنچه اذعان و قبولِ آن واجب است. [۹۰b] اذعانی و قبولی، که مانع آید از هر چه مرضیِ حق سبحانه و رسول او نیست، و به آنچه مأمور است موجبِ قیام شود. چنانچه از ظاهر و باطن جز آنچه موجب ایمان است چیزی ظاهر نشود و آنچه مخالف و مباین است، به تمامی از ظاهر و باطن دور شود. تحقیق این معامله به این وجه -که ظاهراً و باطناً متّصف شود به آنچه باید و اعراض کند از آنچه نباید- عبارت از شریعت و طریقت است. نهایتش آن که ازین درجه، ترقّی به مقام احسان کرده شود. آنچه معلوم و معتقد است به درجه ای رسد که کالمحسوس بحاسّة البصر شود. به حقیقت، حقیقتِ ایمان احسان است که آنچه مؤمن به او معتقد است [۹۱a] آن کمالِ یقین چنان شود که گویا محسوس به حواسِ ظاهره است. اَلاِحسَانُ اَن تَعْبُدَاللهَ کَاَنکَ تَرَاهُ مبیّنِ این معنی است. چون تمکّن درین مقام به کمال حاصل شود، به انوار حقیقت حجاب تعلّق حبّی به غیر حق سبحانه به کلّی مرتفع شود. حقیقت انسانی به محض عنایت به شرف نسیان ماسوا مشرّف شده. مشهودِ سرّش جز حق سبحانه هیچ چیز نماند. درین مرتبه تواند بود که وصف شاهدی و مشهودی از میان برخیزد. سرِّ لاَ یَعرِفُ اللهَ الّا الله آشکارا گردد. لَیسَ وَرَاءَ اللهُ مُنتَهَی. وَ أَنَّ إِلَیٰ رَبِّكَ الْمُنتَهَیٰ (النجم/۴۲). [۹۱b]

قلم اینجا رسید و سر بشکست

٦١. منها:

وصول را اگرچه معانی و مراتب بسیار خواهد بود، طالب وصل باید که همگی خود را برآن دارد که محبّتی، که در روح پوشیده است، ظاهر شود. چنانک علاقۀ حبّی او را به هیچ چیز نماند. حبّ او را متعلق جز حق سبحانه هیچ چیز نباشد. درین وقت سرّ او را وصولی بی‌چون و بی‌چگونه حاصل است. اگرچه به ضرورتِ بشریّت چیزها به خاطر نیاید. باید که مشغولی به آنچه فرموده‌اند، ترک نکند.

چون ازین مرتبه ترقّی به سبب غلبۀ محبّت حاصل شود، در غلبۀ [۹۲a] این حال تواند بود که او را غیبتی از خود و از هر چه هست، حاصل شود. اگر به سبب ادای عبودیّت او را به خود دهند، در حقیقت سِر وصلی باشد منزّه از آنک سِر را به غیری شعوری باشد.

چون درین مرتبه کمالی حاصل شود، شاید که سرّ معیّت خود را بر او آشکارا کند و در غلبۀ این شهود، شعورش از غیر به تمامی منقطع شود. این کارِ عنایت است. خود را برین داشتن و از دگران بازماندن نیک نیست. و به اندیشۀ خود رسیدن به این دور است و ممکن نیست. آنچه بر ما در مقام بندگی است جُز این نیست که به تکلّف تعلّق چیزها را از غیر خداوند [۹۲b] سبحانه دور کنیم. به امید آن که حق سبحانه در غلبۀ محبّت به مراتب وصول رسانیده، از شهود غیر خود خلاص گرداند. بمنّه و کرمه.

٦٢. منها:

الله گو[ی] دل را به هستی بربند که هستْ اوست. بر غیر او نام هستی به حقیقت جز افترا هیچ نیست. به کمال قدرت ظاهر به همه

او از همه منزّه به حقیقت به کمال ظهور محتجب است. از غایت ظهور عیانش پدید نیست. همچنانک اضافتِ آب به جداول و انهار و قطرات به حقیقت افتراست، چه آب است به حقیقت، که ظاهر است، به وصفی و تعیّنی مخصوص که در حقیقتش در مرتبهٔ اجمال ثابت و کاین بود. كَانَ اللهُ [٩٣a] وَ لَم يَكُن مَعَهُ شيءٌ اَلآنَ كَمَا كَانَ. آنجا که سَطَوات و قهرمان شمول ذاتی است، کثرت را چه گنجایی. لا اله الّا الله یعنی مرتبهٔ الهیّت که مُنبی از کثرت اسمایی و صفاتی است، به حقیقت جز ذاتی، که کثرت را درآن اعتبار نمی‌توان کردن، نیست. ذاکر به اسم الله یا لا اله الّا الله را باید که همّتش جز آن نباشد که به سبب مواظبتَ بر این دو ذکر، مستغرقِ هستی گردد که شعورش به هستی نماند. نه به هستیِ خود و نه به هستیِ غیر خود. مشهودش جز وجه باقی، که در کریمهٔ وَ لِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ (البقره/١١٥) اشارت به آن است، هیچ نباشد.

[٩٣b] حصول این سعادت، که مقصد اسنی جز این نیست، اغلب آن است که باز بسته به مواظبت یکی ازین دو ذکر است. اگرچه به جذبه و تصرّف ارباب تصرّف این معنی به سهولت میسّر است، باید که خود را موقوف به آن ندارد. از کمال صدق و التجا و افتقار، که ناشی از حقیقت قلب است، به یکی ازین دو ذکر مشغول باشد.

گفته‌اند: زکاتِ رقیقهٔ وجهِ خاصِ قلب، حُسن افتقار و التجاست به حق سبحانه به وصف انکسار و نیاز. به ذکر می‌باید مشغول بود. منتظر بود که حق سبحانه رقم نسیان ماسوٰی خود بر جبین حقیقت قلب ثبت فرماید تا خلاصی از خود و غیر خود یابی. تا ترا، نه دنیا [٩۴a] باشد، نه عقبی؛ و نه صباح و نه مسا؛ و نه ماضی و نه مستقبل. در حال به

محوّل احوال ذاهل از حال، در شهود ذاهل از شهود.

٦٣. منها:

نهایتی که ذاکرانِ لا اله الّا الله را معاین و مشاهد شود، آن باشد که جمال الوهیّت در مرآت ماسوٰی حق سبحانه ظاهراست، مشهود شده. اضافت الوهیّت به ماسوٰی اسقاط کرده، اله جز حق سبحانه نبینند و در تصرّفاتی که از الوهیّت به توسّط مجالی ظاهر می‌شود، تسلیم و منقاد شوند. به درجه‌ای که مجالی را به تمام از میان بردارند. تصرّفی که از الوهیّت ظاهره از مجالی ظاهراست [۹۴b] در انقیاد آن تصرّف اذنی از صاحب شریعت اگر واقع نیست، رجوع به حق سبحانه نموده در تخلیص ازآن تصرّف به نیاز تمام اعوذ بِکَ مِنکَ گویند. بر وجهی که این کلمه از اتّحاد دل و سر و غیرآن با زبان صادر شود. هر چه گاه چنین شوند، یقین شود که این چنین ذاکر را به پرتوی از انوار تمکین محمّد رسول الله صلّی الله علیه و علی آله و سلّم بهره‌مند گردانیده‌اند که به تصرّفات جمالی از آثار قهریّه نجات یافته‌است.

٦٤. منها:

چون جمال قیّومیّت حق سبحانه از مرآت ذرّات [۹۵a] کاینات، که به حقیقت، حقیقت اشیا قیّومیّت آن‌حضرت است جلّ ذکره مشهودِ خاصّان شود، به نقد هلاک اشیا پیش نظرشان معیّن شده. جمال قیّومیّت ساترِ قیّومیّت ذرّات کاینات شده، جز وجه باقی در نظر حقیقت بی نشان هیچ نماند.

گفته‌اند: مقصود از ذکرِ لا اله الّا الله توجّه به وجه خاص است

که ناگزیر جملهٔ موجودات است و التجا و اعتصام به صفت قیّومیّت است. ظهور نور این چنین جمال بی محبّت ذاتی، که در حقایق ارواح و سرایر انسانی کامن است، به هیچ وجه میسّر نیست. قوی‌ترین سببی مر ظهور محبّت [۹۵b] ذاتی را، که پوشیده در حقیقت انسانی است، صحبت است. به شرط نگاهداشتِ ادبِ صحبت. بزرگترین شرایط بعدِ ایمان به این طریق آن که در صحبت این بزرگواران نشینی، به وصف تعظیم و انتظارِ آن که از باطنِ ایشان محبّتِ پوشیده در حقیقتِ تو ظاهر شود. به شرطِ آن که همگیِ همّت بر آن باشد که به هیچ چیز حقیقت ترا التفات نباشد به جز انتظار ظهور.

این چنین محبّت، بعد از ظهورِ نسبتِ حبّی، قُلاووز و راه‌نما غیرِ آن نسبت، حاجت نیست. آنجا که سطوت محبّت ذاتی باشد، چه چیز را مجال آن ماند که در میانِ بنده و حق سبحانه [۹۶a] درآید؟ به اشعهٔ این نور چه چیز باشد که سوخته نگردد؟ به سبب این چنین محبّت به شهود ذاتی، که غیر و غیریّت را درآن حضرت گنجایی نیست، مشرّف شده، رقم فنا و نیستی –بر هر چه بُود و هست– کشیده، از نعتِ خودبینی و غیر آسوده و خلاص شده، همه آن گوید که:

ما کی‌ایم انــدر جهــانِ هیچ هیچ
چون الف او خود ندارد هیچ هیچ

٦٥. منها:

مَن شغله ذکری عن مسالتی اعطیته اَفضَلُ مَا اعطی السّائلین. شاید که مراد ازین ذکر، استیلای شهود هستی حق سبحانه بود. چه خلاصی از

خواست [۹۶b] جز با فنای شهود ذاتی متعذّر است. شاید که مراد ازین ذکر، ذکرِ حق سبحانه بنده را باشد که بعد از ذکر بنده آن حضرت را جلّ ذکره موعود است به موجب کریمهٔ فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ (بقره/۱۵۲). چون بزرگان گفته‌اند که ذکر حق سبحانه بنده را بعد از ذکر بنده حق را سبحانه آن است که حق سبحانه بنده را به شهود هستی خود از غیر خود آزاد و خلاص گرداند. درین مقام ذکر کجاست و سائل کیست تا سؤال باشد؟ لَيسَ وَرَاءَ اللهُ مُنتَهَى. وَ أَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنتَهَىٰ (النجم/۴۲) در نظر چنین نیستی چه چیز مانده باشد تا سؤال او را گرفتارِ [۹۷a] خود گرداند؟ شاید که مراد ازین ذکر، هر چه ازو ذکر خواسته باشند، باشد ازآنچه بنده به ادای آن مکلّف شده است یا بر سبیل استحباب ترغیب واقع شده باشد. چه اقامت این اعمال که خالی باشد از نیل مرادات عاجله و آجله و خالص از برای بندگی باشد. یقین آن است که موجب یافت سعادتی است، که از آنچه او طلبد، بهتراست. اگرچه این معنی خواستن نظر به مقام بندگی بسیار نیك است، لیکن خصوصیّت ضمیر متکلّم جهت آن می‌شود که آن دو معنی را خواستن مرجَح باشد.

دردا که عمر رفت و نکردیم هیچ کار!

سعادت [۹۷b] حقیقی چونکه درین بود که به نقد به شهود حق سبحانه از خود، و هرچه هست، غایب شویم. چونکه این سعادت میسّر نشد، همه دولت‌ها شده. گیر همّت آن بود که خود را در یافت و رسیدن به این چنین مقصود صرف کرده شود به مباشرت و مواظبت ذکر و تجرید و تخلیهٔ حقیقت از شواغل کَونیه و مستلذّات

فانیه. سرمایه این بود. همگی سرمایه در نیل حظوظ عاجله نیست شد. آفتاب عمر به غروب رسید. به چه چیز تدارک مافات تواند کرد؟

التماس از دوستان و فرزندان آنک خَالصاً لِوَجهِهِ سُبحانَهُ چنان کنند که حالا که به حیات و جوانی [۹۸a] و به سلامت عقل از آفات و به سلامت اعضا و اسباب جمعیّت ارامن و غیر آن، منعِم شده‌اند، از نزد حق سبحانه همّتی دارند که همگی خود را صرف در ذکری کنند که جزای إن أَذْكُرْكُمْ (البقره/۱۵۲) از حق سبحانه باشد. اگر اهمال در امتثال امرِ فَاذْكُرُونِي (البقره/۱۵۲) واقع شود، ندانم تا چها شود؟ در خانۀ تنگ و تاریک بی‌روزن، بی‌چراغ، غیر ظلمت چه باشد؟ چونکه به ذکری که مأمور شده‌ایم، از ظلمت مقتضای طبع خلاصی میسّر نشد، چه خواهد حاصل بود.

٦٦. منها:

وصیّت این فقیر به نسبت اخوان و فرزندان آن است که [۹۸b] از حق سبحانه طلبند که ایشان را چنان سازد که هیچ بایستی نماند غیر از خداوند سبحانه. و رسیدن و متحقَق شدن به این اوج، که شهود و حضورش با حق سبحانه بر وجهی که از جمیع خواست و بایستِ این عالم و آن عالم تهی گردد، بی آن میسّر نیست که پاسبانِ انفاس خود باشد. وجهی کند که در هر نفس خود را به حق سبحانه چنان حاضر سازد به وصف نیاز و شکستگی در مقابلۀ عزّت و کبریای حضرت حق سبحانه که از خود و غیرِ خود تهی گردد. ترقی بی‌نهایتی کند که عبارت از خلاصی از مجموع قیود است. تحصیل این [۹۹a] چنین مشغولی جز به مواظبت به طریقۀ خواجگان و خلفای ایشان،

به تخصیص خلیفهٔ آخرین، که خاتم این نسبت بر سبیل کمال ایشان بوده‌اند، **حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند** قدّس الله ارواحهم و رضی عن جمیعهم میسّر نیست. چه اختیار این برگزیدگان آن است که در هر نفس از یادکرد و نگاهداشت و یادداشت غافل نباشند. تعبیر از چنین کاری به این کرده‌اند که وقوف قلبی در هیچ نفس از دل دور نشود. به حسب انفاس و ازمان و در جمیع مشغولیها - از کسب و تجارت و افعال جوارح- به هیچ‌وجه از ذکر، که [۹۹b] به وقوف قلبی باشد، غافل و ذاهل نشود.

«وقوف قلبی» عبارت از آگاهی و حاضر بودن دل است به حق سبحانه بر آن وجه که دل را بایستی غیر حق سبحانه هیچ نباشد. عزّت و عظمت هیچ چیز را در دل نماند غیر حق سبحانه. و خوف و هیبتِ غیر از دل رود. محبّت و عظمت و خوف و هیبت آن حضرت بر دل مستولی گشته، دل از مزاحمت محبّت و عزّت و عظمت غیر نجات یافته، به جز حق سبحانه را دوست ندارد و از غیر او اندیشه نکند. چون چنین شود حق سبحانه به محض عنایت، او را از دید و دانش و شهود و معرفت غیرِ خود خلاص [۱۰۰a] گرداند و در حرم‌سرای بیخودی از خود آزاد شده، ملحق به همین گردد. رَزَقَنا اللهُ وَ اِیّاکُم الخَلاصَ مِن نُفُوسِنا بِحُرمَةِ مُحمَدٍ صَلَّی اللهُ عَلیه و عَلی آله وَ سَلَّم.

۶۷. منها:

وصیتِ دیگر آن است که، به دیدن و مطالعهٔ کتب صوفیّه بسیار مشغول شوند. بر وجهی که از نسبت خواجگان قدّس الله ارواحهم و ورزش آن نسبت شریف، که جامع جمیع نسبت هاست و خلاصه و

منتهای مجموع طریق و دل را به هر چه شنوند، از سخنان بلند و احوال و اذواق، که [۱۰۰b] بینند و شنوند، مشغول سازند. از کاری، که همه دولت‌ها بازبسته به آن است، غافل شوند، بسی زیان و خسران باشد. کدام کار و کدام ذوق و حال و کدام طریقه ازین طریقه بلندتر بوَد که در هر نفس به وصف بندگی و مذلّت در مقابلهٔ عزّت و کبریای حق سبحانه متوجّه به حق سبحانه شده از گرفتاری به غیر حق سبحانه بنده خود را خلاص سازد؟

حقیقت ذکرِ لا اله الّا الله آن است که رقم نیستی بر ناصیهٔ غیر کشیده شود و دل را از اندیشهٔ آن خلاص کرده شود و اثبات هستی حق سبحانه به حسب هر نفس به وصف محبوبی در دل کرده شود. [۱۰۱a] تا چنان شود که تکلّف از میان برخیزد.

۶۸. منها:

السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

ملتمسِ این فقیر از تمامت دوستان آن که خالصاً لِوَجهِهِ سُبحانَهُ به همگی همّت ملتفت بر آن باشند که حق سبحانه به محض عنایت بی‌علّت از گرفتاری بندگیِ غیر خود، آزادی کرامت فرماید و به تمامی، این فقیر را گرفتارِ بندگیِ خود گردانیده، ازین فقیر هیچ نگذارد. اشتَهَی عَدَماً لا اَعُودُهُ اَبَداً.

پیر شدم، هنوز از خود نجاتی میسّر نشد. دشوار باشد که ازین [۱۰۱b] عالم این درمانده را بَرند. بار گرانِ خودی را ازین فقیر به محض عنایت نبردارند. چونکه مقرّر شده است کُندهٔ وجودِ خودی بی استیلای آتشِ دردِ دوری و حرقتِ تأسّف از حرمان از دوامِ شهود

به ذهول از وقوف و شعور به خود میسّر نیست.

التماس می‌کنم که خواطر شریفهٔ دوستان مصروف بر آن باشد که حق سبحانه این فقیر را از خواب گرانِ بی‌دردی بیداری کرامت کرده، به دردی، که موجب گداز باشد، گرداند. بمنّه و کرمه.

دردِ تـــو بایـــد دلـــم را دردِ تو
لیک نی درخُـــورد مـــن درخُـــورد تو
[۱۰۲a] درد چندانی که می‌دانی فرست
ناتـــوانم هـــرچـــه بتـــوانی فـــرست
کفـــر کـــافر را، و دیـــن دینـــدار را
ذرّهٔ دردت دل عطّـــــــار را

معلوم باشد که آنچه مقصود است از عالم انسان است. آنچه مقصود از انسان است، دوام گرفتاری به درد دوری است. چه در مرآت درد دوری چیزی ظاهر است که غیر از آدمی از هیچ چیز ظاهر نیست. چیزی که در خزاینِ قدوسیان موجود نتوانست شد، در مرآتِ درد خاکیان ظاهراست و جمال با کمال معشوقی جز درین مرآت ظاهر نتوان دید.

امید از الطاف بی نهایت حق سبحانه آن که این فقیر را و همهٔ دوستان را نسبتِ مواظبت بر طریقهٔ سنّت [۱۰۲b] بزرگواران خواجگان، که به حقیقت مقصودِ آفریدن، نگاهداشتِ آداب این طریقه است، حقیقت انسانی از کثافت موانع خلاص شده، متذکّر از گم‌شدهٔ خود شده، به سوزی و گدازی مشرّف شود که سبب حصول و وصول به آنچه مقصود از کارگاه خاکیان است، شود.

بیـــدلی را کـــــه عشـــق بنــــوازد
جـــان او جلـــوه گاه خـــود ســـازد
دل او را از غـــــم بــــه جـــــان آرد
تــــن او را ز غصّـــــه بگـــــدازد
به خـــودش آنچنـــان کنـــد مشغول
کـــه بـــه معشـــوق هـــم نپـــردازد
گـــر گشـایم بحث ایـــن را من بســاز
بـا ســؤال و بـا جـــواب آیـــد دراز
ذوق نکتهٔ عشق [۱۰۳a] از من می‌رود
نقـــش خــدمت نقش دیگـــر می‌شود

٦٩. منها:

همیشه آرزو و مُنتهای همّت‌خواهان آن است که حق سبحانه به محض عنایت بی‌نهایت، سعادت دارین ،که دوام اقبال است، به همگی خود به آن حضرت جلّ ذکره و اعراض از آنچه مرضی آنجناب نیست عزّ سلطانه، به توسّط محبّت ذاتی، که آزادی تمام بی آن میسّر نیست، عنقریب مشرّف گرداند. بمنّه. تا به اضائت این نور از ظلمات گرفتاری به دیدِ غیری و درماند گی به محبتِ سرابی همه مسلمانان نجات یافته، از همه چیز بیزاری جُسته، رو به درگاه بی‌نیازی [۱۰۳b] به موجبِ النّاسُ عَلَی دِینِ مُلُوکِهِم توانند آورد. یقین این ضعیف آن است که آن حضرت را چون آفتاب روشن است که این ضعیف را غیر آرزوی ظهورِ این نور، هیچ نیست.

التماس آن که خَالِصاً لِوَجهِهِ سُبحَانَهُ همچنانک به مقتضای همّت عالی همیشه در برآوردن مرادات حاجتمندان میان بربسته‌اند، در برآوردنِ آرزوی این فقیر نیز به همگی همّت اقدام نمایند. تا آنچه دیگران را در خیال نگذشته است، نقد میسّر شود. تا هواخواهان از بار انتظار حصول مرادات خلاص شوند و امن کلّی از فتنهٔ اهل شرّ به زودی میسّر شود.

۷۰. منها:

[۱۰۴a] هر بنده‌ای که آثار قبول آن‌حضرت جلّ ذکره در خود مشاهده کند یعنی توفیقِ بازگشت از مخالفت شریعت - ظاهراً و باطناً- و آراسته‌گردانیدنِ ظاهر خود را به عبادت و متحلّی‌شدن به اخلاق حمیده به نسبت عوام و به نسبت خواص انجذاب دل است به حق سبحانه و ترک التفات به مادونِ حق سبحانه و دوام توجّه و انتظار آن که حق سبحانه او را از مضیق خودی نجات ارزانی داشته، به فضای بی‌خودی مشرّف گرداند. باید که حمد آن به تقدیم رساند. چون که امن از مکر شیطان و نفس نیست، گمان نبرد که حمد او خالص از شوایب مکر [۱۰۴b] این دو دشمن است. ازین جهت باید که استغفار را مقارن به حمد گرداند. چه امکان دارد که حمد او ناشی از اعجاب نفس بوده باشد. این است معاملهٔ ابرار که به تهذیب نفس مشغول بود. به دقایق خداع و مکر این دو دشمن مطّلع شده‌اند. ارباب قلوب که دل‌های ایشان را شایستگی قبول آثار تجلّیات صفاتی و اسمائی به محض موهبت شده است، ایشان را تقیّد جز به آثار تجلّیات نیست. استغفار ایشان از شهود وسائط است. امّا مقرّبان که به قهرمان

تجلّی ذاتی از کثرت اسمائی و صفاتی نجات یافته‌اند، استغفار ایشان [۱۰۵a] از تقیّد به مقاماتی است که پیش از ظهور نور تجلّی ذاتی بوده است. آنجا که ایشان‌اند ایشان را نه حمد است و نه استغفار. به تیغ وحدت سَرِ هر چه سمت کثرت داشت، بریده شد. اگر حمدی از ایشان ظاهرست هُوَالحَامِدُ وَالمَحمُودُ. هر چه از ایشان ظاهر است مضاف و مستند به آن حضرت است. لا یَذکُرُ اللهَ اِلّا اللهُ لاَ اُحصِی ثَنَاءً عَلَیکَ اَنتَ کَمَا اثنَیتَ عَلَی نَفسِکَ.

چو ممکن گردِ امکان برفشاند
بجز واجب دگـر چیزی نماند

مَا قَدَرُوا اللهَ حَقَّ قَدرِهِ (حج/۷۴) اشارت به چنین هستی تواند بود.

۷۱. منها:

[۱۰۵b] از انفاس نفیسهٔ ابومحمّد رویم است قدّس سرّه: الفَقرُ عَدمُ کُلِّ مَوجُودٍ وَ تَرکُ کُلِّ مَفقُودٍ. این فقیر را بر مضمون ترکیب اطّلاعی نیست. بر خاطر این فقیر آن می‌آید که تحقیق فقر به نسبت مبتدی وقتی مسلّم است که آنچه موجودِ اوست - از املاک و اموال- اعدام کند. و به آنچه مالک نیست، خاطر مشغول ندارد. و به نسبت کسی، که به انقطاع باطن از اغیار می‌خواهد، که شرف حضور مع الله مشرّف شود، باید که اعدام متعلّقات قلبیّه و خواطر مانعه کند به دوام اقبال قلبی به حق سبحانه. و چنان کند که خواطر، که [۱۰۶a] مفقود اشارت بدان تواند بود، نیاید به سبب انقطاع از اسباب آمدن آن خواطر. تحقیق فقر به نسبت کسانی که باطن ایشان به شرف قبول مواهب سنیّه و اذواق و

حالات مشرّف شده است، آن است که به موجب همّت عالی گرفتار این مواهب نشوند. منتظر آن باشند که وهّاب مطلق جلّ ذکره ایشان را به تمامی از ایشان نیست گردانیده، در مرآت نیستیِ ایشان، ایشان را به تجلّی ذاتی مشرّف گرداند. تحقیق فقر به نسبت منتهیان آن است که نه ایشان مانند و نه همّت در ایشان آن ماند که از آنِ آن جناب است. هرچه از جانب ایشان نماید، به حقیقت - چونکه مفقود است- [۱۰۶b] در ایشان هیچ نماند. یعنی گرفتاری به امانات، که واجب الرّدّ است، به خداوند امانات نماند. چسان و گمان هستی را به نورِ هستِ حقیقی گنجایی نماند. صَحوُ المَعلُوم وَ مَحوُ المَوهُوم اشارت به این تواند بود.

۷۲. منها:

قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ (انعام/۹۱). الله گو[ی] دل را به هستی بند که به حقیقت، هست اوست. بر غیرِ او نام هستی به حقیقت جز افترا هیچ نیست. گفته‌اند که ظاهر به همه اوست و از همه منزّه. حقیقت آن که به کمال ظهور محتجب است، از غایت ظهور عیانش پدید نیست. مثالی که برای تقریبِ [۱۰۷a] فهم گفته‌اند آن که، اضافت آب به جداول و انهار و قطرات به حقیقت افتراست. چه آب است به حقیقت، به وصفی و تعیّنی مخصوص که در مرتبۀ اجمال ثابت و کاین بود، ظاهراست. كَانَ اللّٰهُ وَ لَم يَكُن مَعَهُ شئٌ اشارت به آن اَلآنَ كَمَا كَانَ الحاق صوفیّه است. آنجا که سطوت و قهرمان وحدت ذاتی است، کثرت را چه گنجایی؟ لا اله الّا الله یعنی مرتبۀ الهیّت که مُنبی از کثرت اسمائی و صفاتی است به حقیقت، جز ذاتی که کثرت

را درآن اعتبار نمی‌توان کردن، نیست. ذاکرِ الله یا لا اله الّا الله را باید که همّت جز آن نباشد که به سبب مواظبت برین دو ذکر [۱۰۷b] مستغرقِ هستی گردد که شعورش به هیچ چیز نماند. نه به خود، و نه به دیگری. مشهودش جز وجه باقی، که در کریمهٔ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ (البقره/۱۱۵) اشارت به آن است، هیچ نماند.

حصول این سعادت، که نهایت مقاصد خاصّان آن‌حضرت است جلّ ذکره اغلب آن است که بی مواظبت بر یکی ازین دو ذکر، متعذّر است. اگرچه به طریقهٔ جذبه و تصرّفِ اربابِ تصرّف این معنی به سهولت میسّر است لیکن یافت این سعادت نادر است. خود را دربندِ آن داشتن که به سعادت جذبه این سعادت دست دهد، نیک نیست. [۱۰۸a] باید که خود را موقوف آن ندارد که از کمال صدق و التجا و افتقار، که ناشی از حقیقت قلب است، به یکی ازین دو ذکر مشغول باشند.

گفته‌اند زکاتِ رقیقهٔ وجهِ خاصِ قلب، حُسن افتقار و التجاست به حق سبحانه به وصف انکسار و نیاز. پس چاره جز آن نیست که به وصف نیاز بر سبیل دوام به ذکر مشغول بوده، منتظر باشد که رقم نسیان ماسوٰی خود بر جبین حقیقت قلب ثبت فرماید تا خلاصی از خود و غیر خود یافته، در پیش بصیرت نه دنیا ماند، نه عقبی؛ نه صباح ماند نه مسا؛ نه ماضی ماند، نه مستقبل. در حال به محوّل احوال، ذاهل از حال [۱۰۸b]، در شهود ذاهل از شهود. این است کمال سعادت.

۷۳. منها:

روح ناپیـدایی است که نشانش پدید نیست
از غـایت ظهـور عیـانـش پـدیـد نیست
گـوید به هـر زبان به هـر گـوش بشنود
کمال تو جز در شهود و حضور روح نیست

نهایت استعداد تو آن است که در آنچه ظاهر می‌شود از فضایل روحی از جوارح ظاهر - از سمع و بصر و غیرِ آن- و آنچه از قوای معنویّه ظاهر است در مجموع، روح را متجلّی بینی. و از تفاصیل مراتب او جز او نبینی. چون شهود به روح بدین مرتبه رسید، [۱۰۹a] از شهود کثرت تفاصیل خلاص شدی. درین مقام، که قیام تو به روح است، جز روح هیچ چیز مشهودِ تو نیست. درین وقت اگر اشتیاق به حقیقت ناپیدایی روح ظاهر شده، ترا بی‌قرار و بی‌آرام گرداند، دولتی بزرگ است. و درین بی‌قراری اگر لمحه‌ای و لحظه‌ای از ناپیدایی روح آگاهت کنند، دولتی باشد.

خوشتر آن باشد که سِرّ دلبـران
گفتـه آید در حـدیثِ دیگـران
آب کم جُو، تشنگی آور بدست
تا بجـوشـد آبت از بالا و پـست

کمال، بلکه نهایت کمال درآن است که کسب عطش به مباشرت اسباب معطّشه - مثل تذکّر [۱۰۹b] از آب و اوصاف کمال آب به امر از اسم آب بر زبان یا بر دل و احضار آب- به وصف مقصودی کرده

شود تا به شرف حصول عطش مشرّف شده، حضوری به آب میسّر شود بی‌تعمّل. و احضار آب حقیقت شهود که عبارت از یادداشت است اینجا دست دهد. و به حضور آب از التفات به غیرِ آب اینجا خلاص شود. حصول این‌چنین حضور را، که موجب غیبت است از حضور غیر آب، «فنا» گویند. اگر ترقّی ازین مقام چنان دست دهد که غیبتش از شعور به حضور آب میسّر شود، این چنین سعادتی را «فنای فنا» گویند. حقیقت ولایت به نسبتِ آب درین مرتبه صورت بندد. [a۱۱۰] چه به کمال حبّ آب و حضور آب شعورش از غیر آب منقطع شد، آگاهی به خود و به وصف خود نماند. اگر ازین مرتبه ترقّی میسّر شود، بیند که آب است که به خود حاضر است. او نیستی است که ازو هیچ ازین اوصاف نیست. این همه کمالِ آب است. اینجا خلاصی تمام و فنای حقیقی میسّر شود و در نظر شهود او هیچ نماند، بلکه وصف شاهدی و مشهودی نیز نماند. فَإذا تَمَّ فَقرُهُم فَلَاهُم إلَّا أنَا تَذَکُّر. و احضار آب چونکه موجب این چنین ترقّی می‌گردد باید که جز تذکّر آب در زبان و دل هیچ نگذاری. به امید آن که به این اوج [b۱۱۰] ترقّی کرده، همه این گویی که:

چون روح در نظاره فنا گشت این بگفت:

نظّارهٔ جمال خدا جز خدا نکرد

۷۴. منها:

چندان کلمهٔ توحید آهن‌صفت را بر دل باید زد که آنچه مکنونِ سِرِّ دل است یعنی محبّت آتش‌صفت، از حقیقت دل ظاهر شده،

هرچه غیرِ خودش است، به تمامی بسوزد. اینجا استعداد قبول تجلّی احدیّت میسّر شد. ماسوای حق را سبحانه که محالی و صُور حقایق و معانی‌اند، در حقیقت دل گنجایی نماند. لِی مَعَ اللهِ وَقتٌ لَا یَسَعُنِی فِیهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَ لا نَبِیٌّ [۱۱۱a] مُرسَلٌ شاید که اشارت به این سرّ باشد. اگرچه این معنی حضرت محمّد رسول الله را می‌باشد، لیکن امّت را به سبب متابعت استعداد تصرّف این تجلّی به قدر استعداد حاصل است. برای یافتِ این چنین سعادت همگی همّت را در متابعت آنحضرت علیه من الصّلوات اتمّها و من التّحیّات ایمنها صرف باید کرد و از غایت انکسار از حق سبحانه باید طلبید که متابعت آن‌حضرت صلّی الله علیه و سلّم روزی گرداند.

۷۵. منها:

عشق می‌گوید که کلمهٔ توحید آهن‌صفت را بر سنگ [۱۱۱b] دل چندان زن که محبّت، که مضمر سرّ دل است، ظاهر شود. آنگاه دل خود را به وصف محبّت آراسته دیده، هرچه غیر محبّت است، به تمامی نیست بیند. بعدِ آن شاید که به محض عنایت، صفت محبّت را در موصوف حقیقی به وصف محبّت مشاهده فرموده، فرق میانِ موصوف و وصف از میان برخیزد. اینجا بُوَد که در بصیرت دل، دیدِ غیر نماند. بعضی درین مقام چنین گفته‌اند که اینجا دل را اهلیّتِ آن شود که بینایی و سائر اوصافِ او، محبوبِ او شود. از غایت قصور فهم این معنی کرده نشد. یقین [۱۱۲a] که آنچنان خواهد بود.

رَزَقَنَا اللهُ تَوفِیقَ سُلُوکٍ یُؤَدِّی اِلَی ظُهُورِ سُلطَانِ الْحُبِّ. آمِیْنَ.

۷٦. منها:

فیضِ نخستین را مظاهرِ کثیره است. هر چه موجود است او را از تجلّیِ ذاتی نصیبی است که آن را وجه خاص می‌گویند. این وجه را انجذاب به حق سبحانه واقع است به حسب دوام. اگر به تأثیر اسمِ «الهادی» از تصرّف اسم «المضلّ» نجات یابد، به دوام انجذابش به ذات مقدّسه از خود به کلّی نیست شده، به «مهیمن» ملحق گشته، غیر از حق سبحانه نبیند [۱۱۲b] و نداند. و العیاذُ باللّٰه اگر به تأثیر اسم«المضلّ» طریقهٔ مستقیمهٔ انجذاب به ذات گم کند، گرفتار خود گشته، جز خود را نبیند، جز خود را نداند. همه آن کند که ظلمتش بر ظلمت افزاید. همیشه محجوب و ممنوع از شهودِ وحدت گردد. نه او را روح در طاعت، بلکه طاعت نیز نباشد. همه عذاب‌های دنیایی و آخرتی و صوری و معنوی را مستعد و مهیّا گردد، خلاصی ازین بلیّه را اسباب است از توبهٔ نصوح و مباشرت اعمال صالحه. بهترین اسباب آن که از سَرِ صدق خدمت طایفه‌ای کند که به محبّت ذاتی از خود رهایی یافته‌اند. [۱۱۳a] به تمامی خود را در ایشان گم کند. رَزَقَنَا اللّٰهُ و اِیّاکُم

۷۷. منها:

نسبتِ اهل تحقیق کسی را میسّر است که بعد از توبه و انابت از موانع تزکیهٔ اعمال و اخلاق، به موجب متابعت سیّد اوّلین و آخرین علیه من الصّلوات اتمّها و من التّحیّات ایمنها کرده باشد و به صدق تمام، قصدِ توجّه به مقصود حقیقی کرده و به تیغ نفی، هر چه غیر است، سر برداشته و به فنای حقیقی مشرّف گشته و حق سبحانه بدل وجودِ

او، خلعتِ وجود از نزد خود او را پوشانیده. بعد ازین تواند بوَد که [۱۱۳b] آنچه بیند که با اوست از آنِ او نیست، بلکه از آنِ اوست. آن که گفته‌اند که: اَلتَّحقِیقُ تَلْخِیصُ مَصْحُوبِکَ مِنَ الْحَقِّ بِالْحَقِّ فِي الْحَقِّ، اشارت به این تواند بوَد. تا چنین نشوی از سرِّ آن حدیث که -کَانَ اللهُ وَ لَمْ یَکُنْ مَعَهُ شَيْءٌ- که حضرت رسالت صلّی الله علیه و سلّم فرموده و مشایخ طریقت این لفظ را که اَلْآنَ کَمَا کَانَ با این حدیث الحاق کرده‌اند، بی‌خبری آنچه مصحوب تست از اوصاف کمال به حقیقت و به یقین از آنِ تو نیست. واجب بر تو آن که تجرید این از خود کرده، بلکه تجرید هستی از خود کرده، خود را [۱۱۴a] به عدم‌آباد بری.

۷۸. منها:

ذاکر به کلمهٔ لا اله الّا الله باید که نفی الهیّت از غیر کند و اثبات الهیّت مر حق را سبحانه. هر چیز و هر کس که به وجهی از وجوه در ذاکر تصرّف بر وجهی کند، که ذاکر را مشغول گرداند از صورت و معنی، این کلمه به سبب دعوی الهیّت آن چیز است. چه از فیض ایجادی به شرف وجود مشرّف گشته و لوازم وجود بالفعل یا بالقوّه درو هست. پس واجب بر ذاکر آن که آن چیز را نفی کند به وجهی که دل را شعور و وقوف به آن چیز نماند. درجهٔ نازل [۱۱۴b] آن که صفت تصرّف ازو دور کند تا برسد به آن سعادتی که الهیّت همه چیزها را در دل جای نماند و ازینجا به درجه‌ای ترقّی کند که مشهودش جز ذات حق سبحانه نباشد. اینجا بود که رقم نیستی بر مجموع چیزها کشیده شود. اگر او را خواهند که برای تکمیل دیگران به خلق باز گردانند، نوری به او ارزانی دارند که در همه چیز

وجه باقی بیند. رجوعش به همه به موجب آن نور بود. هیچ چیز، با آن که با همه متوجّه باشد، او را محجوب نگرداند. کسی را مجموع ذرّات کون مجلّی و مرآت الهیّت آن حضرت بُوَد جلّ ذکره، چه چیز او را مانع از شهود بود و چگونه صورت بندد؟ [۱۱۵a]

۷۹. منها:

حصول آنچه مقصود است از خِلقت انسانی، جز به تجرید حقیقت قلب از شواغل نیست. در دل چیزی مانده‌اند که اگر تصفیه به تجرید دل، از هر چه هست، حاصل شود، آن چیز ظاهر شود. هیچ چیز مقابل آن چیز نیست جز تجلّی ذاتی. درین تجلّی فنای کلّی از خود و همه حاصل شده. شعورش از کثرت خلقیّه، بلکه از کثرت صفاتیّه، منقطع شده. ملحق به مهیمن شود. اگر خواهند که او را چنان سازند که از دیگری بهره‌مند شود، او را رهایی از خود حاصل شده، او را قوّتی از نزد خود [۱۱۵b] حق سبحانه بدهد. تعبیر ازین معنی به بقاء بعد الفنا و وجود موهوب حقّانی کرده‌اند. بعضی قایل به آن شده‌اند که در وجود قلب احجار می‌باشد. مثل حجر بَهت و غیر آن. تعبیر از حجر به نکتهٔ ذاتیّه فی القلب کرده‌اند که به سبب حُجب غلیظه ظاهر نمی‌شود و گفته‌اند این نکتهٔ ذاتیّه مثل مردمِ چشم است و مثل ساعتی است که در روز جمعه پنهان است.

و گفته‌اند: اگر به دوام ذکر و تلاوت و صلات و اعمال خیر، دل صافی و مزکّی شود مَا لَهَا مَا يُقَابِلُ الشّيء سِوَى الْحَضْرَةِ الحَقّ الذَّاتِيَّةِ فَيَنْتَشِرُ مِنْ ذَلِكَ الْحجر نُورٌ مِنْ اَحَدِ التجلّى فَيَسْرِى فِى [۱۱۶a] زَوَايَا الجِسْمِ فَيَبْهَتُ العَقْلُ وَ غَيرهُ و يَبْهَرُهُمْ ذلِكَ النورُ المُنْفَهِق من ذلک الحجر و شعشعانهِ و لاَ يَظهر

لهُم تصريف وَ لاَ حَرَكَةٌ لاَ ظَاهِرَةٌ وَ لاَ بَاطِنَةٌ وَ لهذَا سُمّي الْحجرُ الْبَهْتُ فَإذَا اَرَادَ اللهُ اَنْ يَبقَىٰ هذا الْعَبْدُ اَرْسَلَ عَلَى قَلْبِهِ سَحَابَةً يَكُونُ مَا يُحَوِّلُ بيْنَ النُّورِ الْمُنفَهِق مِنْ تِلْكَ النُّكْتَةِ وَ بيْنَ الْقَلْبِ فَيَنْتَشِرُ النُّورُ اِلَيْهَا مُنْعَكِساً وَ يَنْشَرِحُ الاَرْوَاحُ وَ الْجَوَارِحُ وَ ذَلكَ هُوَ التَّثْبِيْتُ فَيَبْقَى الْعَبْدُ مُشَاهِداً مِنْ وَرَاءِ تِلْكَ السَّحَابَةِ لِبقَاءِ الرَّسْمِ وَ بقَى التَّجلّىٰ دَايِماً لاَ يَزُولُ اَبَداً فِى ذلِكَ الحجْرِ وَ لهذا يقُولُ كَثِيْراً اَنَّ الحَقَّ مَا تَجلَّى لِشَيٍ قَطُّ ثُمَّ احتَجِبَ عَنْهُ بَعْدَ ذَلِكَ [116b] وَ لكِنْ تَختَلِفُ الصِّفَاتُ وَ لَنَا فِى هذا الْمَعنىٰ ابياتٌ مِنْهَا:

لَمَّــا لَزِمْــتُ قَــرْعَ بَــابِ اللهِ
كُنتُ المُراقِب لَمْ اَكُنْ باللّاهِىْ
حَتّى بَدَتْ للعَيْنِ سُبحَة وَجهـهِ
وَ اِلـى هَلُــمَّ لَـمْ يَكُـن الّاهِىْ

۸۰. منها:

حقایق عرفانیّه چو در تعبیر نمی‌آید، هر کس از ارباب ذوق، به معارف خود، ایما و اشارت به لفظی چند کردند. سرّش آن که ظهور مطلوب است به وجهی از وجوه. سلطنت حقایق خود را از مظاهر عرفا ظاهر گردانید. چونکه ظهور مطلوب افتاده، حقایق انسانیّه را بلکه تمام مسمّی به ماسوٰی را آفرید تا ظهور بر آن وجهی، که [117a] مطلوب بود، از حقایق عرفا، بلکه از تمام موجودات، ظاهر گرداند.

۸۱. منها:

وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ (الذاریات/۵۶). خَلق یعنی وجود را مقترن گردانید به اعیان موجودات. معنیِ «مقترن گردانید

وجود را به اعیان موجودات، پیش طایفه‌ای آن که به صُور اعیان و احوال اعیان ظاهر شد.

این من و ما بهــر آن برساختی
تا تو با خود نردِ خدمت باختی

عبادت، که کمال تذلّل است، از احوال اعیان موجودات است. کمال تو جز آن نیست که آن ظاهر کنی که بی تو موجود نبود. یعنی تذلّل و انکسار و افتقار، که [۱۱۷b] از تجلّی اسم بزرگوار «العظیم» است، در تو ظاهر شود. روزگار بیهوده نباید بُرد. عمر خود صرف در چیزی کرد که مقصود از تو، آن نیست و کمالِ تو در آن نیست. اگرچه هر چه ظاهر است کمال صنع و وجود است. کمال تو جز در تذلّل و انکسار و افتقار و انجذاب حبّی، که از پرتو اسم «العظیم» و اسم «الجمیل» ظاهر است، نیست. پس واجب آن که تصفیه وجه استعداد کنی به ترک التفات به مادونِ حقّ سبحانه تا در زمان خُلُو حقیقت پرتوی ازین دو اسم بزرگوار مشرّف شوی و آزاده از دو کون گردی. آنگاه به شرفَ [۱۱۸a] ندای «یَا عَبْدِی» مشرّف شده، رقم حرّیّت بر جبین تو مثبت شود. این سخن را شرح جز از دفتر اعمال صالحه زینهار طلب نکنی تا به الحاد مبتلا نشوی.

بانگ دو کردم اگر در دِه کس است

۸۲. منها:

اعتقادِ راست آن که، در عبادت خود دیگری را شریک ندانی و

شریک نگردا[نی]. معبود جز یکی ندانی و جز یکی نگیری، بلکه جز یکی نبینی. این دولت، که فوق همهٔ دولتهاست، وقتی دست دهد که در محبّت با حق سبحانه هیچ چیز را شریک نگردانی. تا ترقّی کنی به جایی که در نظر بصر و بصیرت جز حق سبحانه هیچ نیاید. [۱۱۸b] ازینجا اگر ترقّی کنی، نه بصر ماند، نه بصیرت. این سعادت جز به متابعت حضرت محمّد رسول الله صلّی الله علیه و علی آله و سلّم دست ندهد بر طریقهٔ اهل سنّت و جماعت رضوان الله علیهم اجمعین. و هر چند گِرد خود گردی، چاره جز آن نخواهی دانست که خود را چنان سازی که عشق با لوازم بی‌نهایت خود در تو خود را جای ساخته، ترا به عدمی برد که از تو هیچ نماند. اینجا بود که از حقیقت بندگی آگاه شده، غیر بندگی هیچ در خود نیابی. سرِّ وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ (الذاریات/۵۶) اینجا ظاهر شود.

زهی عجب [۱۱۹a] که، عشقی که به خود ظاهر است، پیدایی دیگران به او بلکه ظاهر به هر چیز که گمان غیریت آن چیز برده‌اند، او از خود جز عشق نمی‌خواهد، تا خود را در خود بیند. والسّلام.

۸۳. منها:

چون پرتوی از حضور ذاتی آن حضرت بر لطیفهٔ مدرکه تافت، مدرکه به شرف آگاهی به آن حضرت مشرّف شد. بعد از وقوف به این سرِّ نسبت آگاهی، که حقیقت ذکر است، از ذاکر برخاست. او از دید خود و صفت خود آزاد گشته در سلکِ ذاهبین الی الله منتظم شد. اخلاص او را اینجا حاصل شد. اهتمام درآن باید [۱۱۹b] کرد که به دوام ذکر در دل آگاهی به غیری نماند. درین وقت شاید که

این‌چنین کس را واقف این سرّ گردانیده، از دیدِ ذاکریّت و سایر اوصافِ کامله خلاص گردانند.

۸٤. منها:

لَا إِله الّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ. هر که تصدیق به این کرد، یعنی یقین کرد که حق سبحانه را در الوهیّت هیچ شریک نیست. اوست متفرّد به الوهیّت. و تصدیقِ رسالت حضرت محمّد رسول الله صلّی الله علیه و سلّم کرد، این چنین کس صادق است درین گفتار. به این مقدار، از خلودِ دوزخ نجات می‌یابد.

پیش ارباب [۱۲۰a] اشارت صدق در نجات از شرکِ خفی است. حقیقت صدق درین کلمه بر سبیل کمال، وقتی حاصل است که دل از تصرّف هوا نجات یابد. هیچ چیز را مجال تصرّف در دل نماند. این معنی وقتی دست دهد که به مواظبت این کلمه، دل چنان شود که مظهر تجلّی احدیّت گردد. شعور او از غیر حق سبحانه منقطع شود. این زمان او را صادق به حقیقت گویند. پیش منتهیان صدق در کلمه‌ایست که هیچ متصرّف نبینند و ندانند. در شهود ایشان جز حق سبحانه را وصف الوهیّت هیچ نماند. یعنی نسبت استغراق شهود الهیّت [۱۲۰b] قابلیّتِ قبولِ تصرّفات، که از مسمّی بالغیر است، در ایشان نمانده است. چو اغیار را مجالِ گنجایی در حقیقت ایشان نمانده، تصرّفات اغیار چون تواند بود؟ با آن که نسبت انکشاف تام مجموع موجودات را محالی و مظاهر می‌بینند، هیچ چیز منسوب به اغیار نمی‌بینند. اگر در آنچه از مجالی مشهود است، میسّر شود، محالی و مظاهر به تمامی نیست گردد.

۸۵. منها:

بسم الله الرحمن الرّحیم

اعوذُ باللهِ من الشّیطانِ الرّجیم

وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ (الذاریات/۵۶). چونکه آدمی را برای عبادت و بندگی [۱۲۱a] خود حق سبحانه آفریده است، سعادت آدمی جز در بندگی حق سبحانه نیست. بندگی آن حضرت بعد از درست کردنِ عقیده است. اعتقادِ درست، اعتقادِ اهل سنّت و جماعت است. باید که عقیدهٔ اهلِ سنّت در دل ثابت و راسخ باشد. اعتقادِ اهل هوا را - از مبتدعه و ظَلَمه- در دل گنجایی نباشد.

بعد از درست‌شدنِ عقیدهٔ بندگی حق سبحانه، بر آن وجهی که علما مقرّر کرده‌اند، التماس آن که از علما دانسته شود، آنگاه به عمل مشغول شدن. لیکن باید که از رسوم اهل هوا، که پادشاهان و حکّام [۱۲۱b] بر خلاف شریعت وضع کرده‌اند، خود را دور داشته شود. اگر ناگاه ارتکاب آن رسوم کرده شود، آن را حرام دانسته، قوی در غم شده، از آن استغفار باید کرد. همه مسلمانان را برادر و پدر و مادر و خواهر و فرزند دانسته، به نسبتِ ایشان آن اندیشیدن، که صلاح دارین ایشان در آن باشد. بعدِ آن که، این مقدار معلوم کرده شد، خود را به عبادت فرائض مشغول گردانیده شود. گِرد دل باید گشت و دل را باید دانست و دل را به حق سبحانه مشغول گردانید.

بعدِ آن که دل را [۱۲۲a] تهی گردانیده شود از اندیشهٔ غیر خداوند سبحانه، حقیقت دل آن چیزی است که به همه چیزها در طرفة العین تعلّق کند. اندیشهٔ دنیا و مصالح دنیایی همه را او می‌اندیشد. آنچنان

چیز را از همه اندیشه‌ها خلاص گردانده، به زبان الله می‌باید گفت به تعظیمِ تمام و به دل. می‌باید دانست که این نامِ خداوند است سبحانه، به نیاز تمام و شکستگی و زاری این ذکرِ حق سبحانه را می‌باید گفت در همه وقت. لیکن بر وجهی که مردم ندانند و نشنوند. این همه بعدِ آن است که از هر چه نشاید و حق سبحانه [۱۲۲b] به آن راضی نباشد، توبهٔ نصوح کرده باشد. در پوشیدن و خوردن و مسکن احتیاط کرده باشد و از رسومِ اهل هوا، که حکّام زمان و داروغگان می‌کنند، خود را پاک و آزاده کرده باشد. این کار بس دشوار است. همّت باید داشت که این کار را حقّ سبحانه به محض عنایت بر او آسان گرداند. بمنّه.

۸۶. منها:

یا مَن أشاهِدُهُ عَنّی فاحِبُه
مِنّی قَریباً وَ قَد عزَّتْ مَطالِبُهُ
اِذا سُمتُ نَفسِی سَلوةً عَنهُ رَدَّنی
اِلیهِ شُهُودٌ لَیسَ تُفنَی عَجایِبُهُ

چونکه ظهورِ وجود به صُوَر [۱۲۳a] اعیان ثابته و استعدادات و احوال اعیان پیشِ بعضی محقَّق شده است، «اَشاهِدُهُ عَنّی» می‌تواند بود که عبارت از شهودِ وجود به صور اعیان ثابته و احوال عین ثابته باشد. چونکه در نظر شهودِ گوینده، آنچه از خود می‌دید، شهودِ مقصود می‌دانسته باشد. به حسبان قرب خود را آرام داده باشد. چونکه مقصود حقیقی آن است که ظاهر به صُور اعیانِ ثابته و احوال اوست،

بلکه حقیقت آن است که ذات مقدّس اقدس و انزه از آن است که او محصور باشد به صُوَر اعیان ثابته. آنچه مقصود است خارج از حصر دایرهٔ اعیان ثابته است. [۱۲۳b] چونکه به این سرّ آگاه شده باشد و «قَد عَزّت مَطَالبهُ» از غایت تأسّف و اشتیاق به مقصود حقیقی سر برزده باشد، چونکه آنچه مشهودِ اوست پرتو تجلّی مقصود است. یقین که او را باز می‌گرداند به طلب آنچه مشهودِ او نشده است.

آنچه مناسب افهام ما فقیران است، آن است که چونکه به سطوت محبّت ذاتی از گرفتاری به غیر آزاد گشته است و به شهود و حضور سرّی به مقصود آرمیده، به موجب کریمهٔ أَلَا بِذِكْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ (رعد/۲۸) مقصود را قریب دانسته. چونکه شهود سرّی به نسبت رسیدن به درجهٔ معاینه آرام به سرابی بیش نیست،بضرورت اشتیاق به درجهٔ معاینه او را بی قرار [۱۲۴a] گردانیده و «قَد عَزّت مَطَالبهُ» از غایت تأسّف و اشتیاق گفته است. چونکه شهودِ سرّی را سلطنتی هست. محبّ را نمی‌گذارد که نومیدی را شعار خود ساخته، خود را فارغ گرداند. گفته باشد که:

اِذَا سُمتُ نَفسِی سَلوةً عَنهُ رَدَّنی
اِلَیهِ شُهُودٌ لَیسَ تُفنَی عَجَـایبُهُ

همّتی باید داشت و به هچ چیز قرار نگرفت تا به دوام صحبت ارباب شهود و حضور یا به دوام ذکر از اندیشه غیر فارغ و آزاد شوی. تا آنچه مقصود است از خودبینی و از همه فارغ آیی.

۸۷. منها:

به قدر قوّت و طاقت، به سعی جان باید کوشید که لطیفهٔ [۱۲۴b] مدرکه از اندیشهٔ غیر حق سبحانه آزاد شود و از اسیری متخیّله و واهمه خلاص گردد. بندگی عبارت ازین تکلّف و تعمّل است تا به موجبِ مَن أتَانِي يَمشِي أتيتُهُ هَروَلَةً و بر موجبِ کریمهٔ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا (کهف/۳۰) از تجلّی ذاتی از ازلی و ابدی پرتوی بر لطیفهٔ مدرکه تافته، آگاهی بی‌تکلّف و تعمّل او را دریافته، از وصف تکلّف آزاد گرداند. چون چنین شد که پرتو آن تجلّی مدرکه گرفتارِ آن‌حضرت شد، تو از گرفتاری به غیر او خلاص شدی. اگر عنایت کرده ترا عارف و موجد گردانند و از خود پاک گردانند، خواهی [۱۲۵a] دید و دانست که وصف دوام آگاهی به آن حضرت از آنِ آنحضرت است. ترا درآن هیچ حقّی نیست و تو به مثابهٔ آیینه‌ای یا ناودانِ آب حیات. جان باید کند و از طلب نیارامید تا به این دولت برسی.

بانگ دو کردم اگر در دِه کس است

رَزَقَنَا اللهُ وَ اِيّاکُم دَوَام الشُّهُود بِهَذَا الوَصفِ.

۸۸. منها:

سرّ گرفتاری روح به جسد، که به حقیقت حقیقتِ تو اوست، آن است که چیزی که در جوار قدس نبوده است، اینجا حاصل شود. آن الم و دردی است که او را حاصل شود به سبب حرمان از دوام شهود حضرت حق سبحانه. [۱۲۵b] به سبب گرفتاری او و به مقتضای طبیعت و هوا اینجا سرّی هست. اگرت آگاه به آن کنند نُورٌ عَلَیٰ نُور و اگر

نکنند به دوام شهود، که ترا عنایت کرده‌اند، کار تو تمام است.

۸۹. منها:

دل را گرفتار محبوبی باید کرد که به غلبهٔ محبّتِ او غیر محبوب هیچ چیز را گنجایی در دل نماند، بلکه در خود غیرِ محبوب هیچ چیز نبینی. ترا از خود و غیر خود غنا به وجود محبوبی، که همگی دل ترا گرفته است، حاصل شود. اینجا بوَد که آرام حاصل شود و قلق نماند. اگر درین مرتبه آگاهت کنند، که عین محبوب این نیست که [۱۲۶a] ترا به آن آرام است، وجود ظلّی و ملکوتی محبوب است. درین آگاهی آرام تو به بی قراری متبدّل شده. همه آن گویی که:

یا مَن اُشاهِدُهُ عَنّی فاحسِبُه
مِنّی قَریباً وَ قَد عزَّتْ مَطَالِبُهُ

و اگر خواهی که خود را نومید سازی از یافتِ قُرب حقیقی به سبب کمالِ عزّت محبوبی، گرفتاری سِر و امتلای او به وجود ظلّی به توسّط غلبهٔ محبّت ترا بی اختیار از مرتبهٔ نومیدی گذرانیده، به آنچه مشهودِ سرّ است، باز می گرداند معنیِ

اِذَا سُمتُ نَفسِی سَلوةً عَنهُ رَدَّنی
اِلَیهِ شُهُودٌ لَیْسَ تُفنَی عَجَـــایبُهُ

اینجا [۱۲۶b] معلومت خواهد شد.

۹۰. منها:

تخلیصِ حقیقت انسانی که به اصطلاح طایفه معَبّر به قلب و روح شده، به تعمّل و تکلّف، که ناشی شده، از وجه مقیّد است. مبشّر است به فنای تام و جُود که موهبتی است از وجه مطلق. به اصطلاح طایفه، خلاصهٔ کار آن که، آن چیز که من و تو دل می‌گوییم، به سبب ظهور محبّت، که بی‌آرامی و گرفتاری است به حق سبحانه، از اندیشهٔ غیر حق سبحانه خلاص شود. و این خلاصی صفت لازم دل شود. بعد ازین آنچه شود، شود. و اگر نشود، چون اصل همه حاصل شد، فروع را [۱۲۷a] جدایی از اصل خواهد بود.

اهتمام درآن باید کرد که به سبب مواظبت به ذکر یا به توجّه یا به رابطه، استعداد محبّت و جذبه حاصل آید. آنگاه راه بر غیر جذبه حاجت نیست. ذکری که به وجدان مذکور بود یعنی به وقوف قلبی یعنی آگاهی به حق سبحانه، به وصف تعظیم و انکسار تعظیمی ،که غیر مذکور هیچ چیز را در دل عظمتی نماند. انکساری و شکستگی، که هستی را به عدم بَرَد. اینست حقیقت بندگی که مطلوب است.

۹۱. منها:

لَا اِلَهَ اِلّا اللهُ. اَیْ لَیْسَ الظَّاهِرُ بِصُوَرِ مَعْلُومَاتِهِ اِلَّا اللهُ. [۱۲۷b] آنچه فهم می‌شود از سخنان طایفه این است. این معنی را راست کردن به مذهب مستقیم، که نیل سعادت دارین منوط برین است، بسی دور می‌نماید.

۹۲. منها:

هر کرا دردِ دوری از محبوبی دامنگیر شد، التفات بصیرتش از کونین کَنده شد. مگر کریمهٔ مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَىٰ (النجم/۱۷) اشارت به حصول این دولت است. فکر کن که به چه چیز آرامیده ای و از که دور افتاده‌ای؟ قبح دناءت خود را در نظر آر و از شرم سر برمدار. باشد که در تو المی ظاهر شود که از گرفتاری به خود و غیر خود نجات [۱۲۸a] یابی، بی آن که در تو چنین آتش ظاهر شود. رهایی از خود محال است. بر تقدیری که متزیّن و متحلّی به همهٔ زینت های صوری و معنوی باشی. حقیقت آن است که اگر ذوق دردی در تو نگرفت، این همه زینت‌ها، حجاب بر حجاب است. گذشتن از آن ضرورت است.

۹۳. منها:

به قدر خُلو حقیقت از شعور به وجود غیر به سبب استیلای شهود حق سبحانه اطّلاعی که بعضی از حقایق و سایر چیزها می‌شود، به یکی از سه وجه می‌تواند که باشد. یکی آن که، چونکه مشهود وجود است و جامع کل به قدر محاذات کشف حاصل است بنا بر مذهبی با آن که به سبب [۱۲۸b] شهود حق سبحانه چونکه خلو بی‌حاصل شد، شاید که به قدر صفا، آنچه در عوالم است، منکشف شود یا آن که بعدِ آن که خلویی حاصل شد، حق سبحانه هر که را خواهد چیزی بر او منکشف گرداند.

۹٤. منها:

حقیقتِ عبادت، خضوع و خشوع و شکستگی و نیازی است که از شهود عظمت حق سبحانه بر دلی ظاهر شود. ظهور چنین سعادتی موقوف بر محبّت است. ظهور محبت موقوف بر متابعت محمّد رسول است علیه من الصّلوات اتمّها و من التّحیّات ایمنها. متابعت موقوف بر دانستن طریق متابعت. این معنی بی‌تحصیل علوم دینی متعذّر. به ضرورت [۱۲۹a] ملازمتِ علما، که وارثان علوم دینی‌اند، برای این غرض می‌باید کرد. از مجالست علمایی، که علوم را وسیلهٔ معاش دنیوی و حصول جاه گردانیده‌اند، محترز بود، مگر آن که علمای متّقی یافت نشوند، به ضرورت ازین نوع مردم باید مقصودِ خود حاصل کرد. از صحبتِ درویشان، که رقص و سماع کنند - بی تحاشی هر چه باشد گیرند و خورند- پرهیز باید کرد. و از شنیدن معارف و توحید، که سبب نقصان عقیده در مذهب اهل سنّت و جماعت شود، دور باید بود. تحصیل از برای ظهور معارف حقیقیّه، که باز بسته به متابعت حضرت [۱۲۹b] محمّد رسول الله باشد، باید کرد. والسّلام.

[۹۵. منها:]

اَلحَمدُ لِلّهِ ربّ العالمین. سبحان الله ربّ العرش العظیم. اللّهمّ صلّ علی محمدٍ النّبیّ الأمّی و علی آله و سلّم.

خداوندا! به عزّت و قدری که محمّد رسول الله را صلّی الله علیه و علی آله و سلّم نزد تست، این درمانده را به یقینی از نزد خود مشرّف گردان که به قوّت آن یقین از محبّت و معرفت و وجود غیر تو آزاد [۱۳۰a] گشته، به محبّت و معرفت و شهود و وجود تو گرفتار گردم.

۹۶. منها:

دولت معنوی آن نیست که کسی بر عرشِ نشیند. دولت معنوی آن است که دل خود را خالی سازد از شواغل کَونیه که قلبُ المؤمنِ عرشُ اللهِ الاعظم. و بعد از آن که دل خود را فارغ و آزاد و پاک گرداند از آنچه نمی‌شاید و نمی‌باید. خواه به عرش برندش و خواه به فرش. بلکه آنجا که اوست، نه عرش است و نه فرش. اصل کار تصفیهٔ محلّ است از شواغل و موانع، تا قابل قبول مواهب گردد.

۹۷. منها:

[۱۳۰b] قلندری تجریدِ حقیقتِ خود است از موانع؛ و دور کردن است آنچه از نزد اوست؛ و باقی داشتن است آنچه از جانب حقّ است سبحانه؛ و گم کردن خود را به حیثیّتی که هر چند خود را جوید، نیابد. چنانکه مریدِ شیخ ذوالنّون از ابویزید پرسید که: ابویزید کجاست؟ سلطان گفت: سی سال است که بایزید را می‌جویم، نمی‌یابم. اگر تو می‌توانی یافت، بجویش.

۹۹. منها:

درویشی، تراشیدنِ رقمِ هستی است از لوحِ وجود، که هر چند که از خود در خود چیزی طلبد، نیابد. و اگر هر دو عالم او را طلبند، نیابند. اگر صفتی درو یابند، [۱۳۱a] از آنِ او نیست، بلکه از آنِ دیگری است که به طریق انعکاس درو ظاهر شده است. یا صفتی است که از پیشگاه است که مظهرِ آن حقیقت گشته است. وُجُودُکَ ذَنبٌ لَا یُقاسُ بِهِ ذنبٌ دَعْ نفسکَ و تعالْ.

نشـــانی داده‌اندت از خرابات
که التّوحید اسقاط الاضافات

۱۰۰. منها:

طلب معرفت حق‌تعالی‌کردن از برای تکمیل ذات خود در مقام شهود سوء ادب است. زیراکه معرفت که صفت حقّ است سبحانه، درین مقام خواسته است که صفت خود گرداند و این غایتِ بی‌ادبی است [۱۳۱b] درین مقام. کما قال السّلطان ابویزید قُدِّس سِرُّهُ: لِمَن قَالَ لَهُ لِمَ لَمْ تَسْأَلِ اللهُ تَعَالَی الْمَعْرِفَهُ. بگذار کودکی را. او را غیرت است ازآن که او را غیر شناسد.

۱۰۱. منها:

حقیقت تقوٰی، انفراد و انقطاع دل است از غیر حق سبحانه و توجّه به او جلّ ذکره دایماً به وصف افتقار مقامات و احوال را غیر حق سبحانه گفته‌اند. سکون و آرام به این جمله را سبب قطعیّت دانسته. کسی که او را مقامات و احوال محجوب نگرداند، یقین که او محترز و متّقی از مخالفت به طریق اولیٰ خواهد بود. [۱۳۲a] فَاتَّقُوا اللهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ (التغابن/۱۶) اَیْ بجمیعِ اِستِطاعَتِکُمْ یعنی انَّهُ قیلَ فی تَفسِیرهِ ذٰلِکَ قالوا حب اذن ان یقَی کُلّ شيٍ یخاف منه عقوبة الله او قطیعته والحجابُ عنهُ.

للنُّوری قدّسَ سِرُّهُ:

اِنّی اتّـــقَیْـــتُکَ لَا مَهَــابَهَ مِنْ مجـــاذره الْمَصِیر
انّی و کیفَ و انتَ لی الفّ تفوُقُ مَدَی السَّمِیرِ

يُوَفّي السَّرايرَ سِرُّها وَ يَحوطُ مَكنونَ الضَّمير
لكِنْ أُجِلُّكَ اَنْ اُجلّ سِوَاکَ لِلحَظَرِ الحَقيرِ

ذکر از حقیقت دل وقتی میسّر شود که به هیچ چیز از مقتضیات نفس و شیطان آمیزشی نداشته باشد. [۱۳۲b] چه حقیقت دل را به سبب حبّ ذاتی به جناب الهی توجّهی است بنا بر سرّی که پیش اربابش ظاهر است. ذکر حقیقی وقتی شود که بی آن که ذاکر خود را حاضر گرداند، حاضر باشد بر سبیل دوام، چه ذکر حقیقی آن است که حق سبحانه خود را در عین بنده یاد کند. سرّ این سخن آن که بنده را به توسّط اجتهاد در اعراض از غیر، به دوام ذکر، استعداد آن که پرتوی از حضور ذاتی حقّ سبحانه به خودش حاصل شود، شده باشد. درین طور نسیان را چه گنجایی.

۱۰۲. منها:

اگر حق سبحانه به نسبت بندهٔ خود عنایت [۱۳۳a] فرموده، از خود و اوصاف خود فانی گردانیده، شاهد یگانگی خود گرداند، چنانک فنا و شهود خود را جز با فنا و اَشهاد حق سبحانه نبیند. نادیدن را نیز از خود نبیند، او موحّد به توحید الهی گردد. شهادت حق سبحانه به توحید خود می‌تواند که این معنی بُوَد. چون بنده متحقّق به فنای خود گردد، کسی که استعداد قبول نورِ توحید الهی داشته باشد، به مجالست و محبّت این چنین نیستی هر آینه به نور ظهور توحید حقیقی باطن او از التفات به غیر حق سبحانه نجات یافته. خلاص از خود و غیرِ خود [۱۳۳b] گردد، عقیده باید که این بُوَد که سعادت جز در

نجات از گرفتاری به غیر نیست و خلاصی ازین قید جُز به مجالست و محبّت و گذشتن از مرادِ خود در صحبت این نیستان میسّر نیست. انَّ الشّیطانَ یَفِرُّ مِنْ ظِلِّ عُمر.

سایهٔ رهبر بِه است از ذکر حق

اشارت به این معنی تواند بُوَد.

۱۰۳. منها:

«اِهدنا» بنمای ما را راه راست. راه آنانک ایشان را انعام کرده، به خود شناسا گردانیدی. نه راه آنان که بر ایشان غضب کرده‌ای - یعنی جهود- آن که مستحقّ غضب شدند. به سبب آن که انقیاد پیغامبر خود [۱۳۴a] نکردند یا آن که به محمّد رسول الله ایمان نیاوردند. و نه راه آنان که گمراهان‌اند -یعنی ترسایان- که غُلُو کردند در کار عیسی علیه السّلام. به درجه ای که در الوهیّت او را شریک گردانیدند. یا آن که بنمای ما را راه راست یعنی به محبّت ذاتی خود مشرّف دار تا از التفات به خود و به غیر تو آزاد گشته، به تمامی گرفتارِ تو گردیم. جز تو ندانیم و جز تو نبینیم و جز تو نیاندیشیم. یا آن که بنمای ما را راه راست. یعنی آن راهی که حضرت تراست به نسبت هر موجودی که آن موجود بی آن پیدایی ندارد و به غایت کمال بی آن نمی‌رسد تا درهمه، جز تو نبینیم و از توجّه [۱۳۴b] به غیر تو آزاد گردیم.

۱۰٤. منها:

اگر ترا یقینی به ظلّیّت خود حاصل است، مزاحمت احضار و

شهود مرفوع است. چه حضور او سبحانه مستغنی است به خود از اعتبار اوصافِ من و تو. اللّهمّ اهدنا فیمن هدیتَ واغفرلنا وارحمنا.

۱۰۵. منها:

مدّتی مدید به صدق نیاز و افتقار از حق سبحانه طلبند که به محضِ عنایت، بی علّت به توفیق ورزش طریقهٔ مستقیمه، توبه و صبر و توکّل و زهد و محاسبه و مراقبه، که تصحیح این مجموع و تحقّق به این حالات شریفه و مقامات علیّه بی آن دیگر میسّر نیست، مشرّف گرداند [۱۳۵a] تا ثمره و نتیجه ای، که خلاصی از غفلت است، به دوام شهود، که پرتوی است از تجلّی ذات، میسّر گردد. اگرچه حق سبحانه به نسبت بعضی بندگان پیش از تحقّق به این حالات شریفه و مقامات علیّه به محض عنایت چنان می‌کند که به شهود و تجلّی ذاتی ایشان را می‌نوازد، لیکن در اواخر سلوک به این مقامات مشرّف می‌گرداند تا به واسطهٔ دیگران شوند، بلکه تا به آثار تجلّیات اسما و صفات و متّصف شوند.

۱۰۶. منها:

چون جمال الوهیّت از مرآت کاینات ظاهر است، [۱۳۵b] محبّ بینا چون تواند که گرفتار هر ذرّه نباشد. الفقیرُ یحتاجُ الی کلّ شیءٍ. ازینجا توان دانست که همه اجزای عالم گرفتار به یکدیگر چرایند و آدمی گرفتار همه چراست؟ به حقیقت، همه گرفتار جز یکی نیستند، بل همه گرفتار خوداند.

۱۰۷. منها:

هر چه موجودی می‌نماید - چون جسمی - مسمّا می‌باید دانست. روح این جسم فعل و صفت و ذات حق را دانست. نمایش این جسم جز به فعل و صفت و ذات نیست. اگر پرتو انوار فعل و صفت و ذات برین جسم نتابد، ازو نه نام ماند نه نشان.

از حق سبحانه به نیاز تمام باید طلبید که [۱۳۶a] ترا گرفتار خود گردانیده، از میل و محبّت غیر خود آزاد گرداند، تا به تأثیر آتش محبّت، همگی تو نیست گردد. آنگاه تواند بود که ترا به اسرار خود، که در موجودات است، بینا گرداند. در هر چه نظر کنی جز فعل و صفت و ذات نبینی. چون این غالب آید موجودات را از نظر تو بردارند از دید و دانش غیر حق سبحانه به تمامی آزاد شوی. نه تو مانی و نه عالَم. به نقد در سلک طایفه‌ای از فرشتگان، که «مهیمن» می‌گویند، منتظم شوی. همچنانک ایشان را از دیدن و دانشِ غیر خلاص گردانند، بلکه از خود ترا نیز [۱۳۶b] خلاصی از هر چه غیر است، حاصل باشد. حصول این دولت اگر به جذبه میسّر شد، کار تمام است. اگر به شرف یافتِ جذبه مشرّف نشدی، به همگی همّت به ذکر مشغول باید بُود بر طریقهٔ خواجگان قدّس الله ارواحهم و هیچ آسایشی را در خود جای نداد و به ذکر مشغول بُود تا بر موجب کریمهٔ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا (کهف/۳۰) به ذکر ترا از همه پاک گردانند و به خود گرفتار سازند. کمال جز درین نیست. اگر نیک بختی خود را به ذکر در ده و اندیشهٔ غیر ذکر را در خود جای مده تا به دولتی مشرّف [۱۳۷a] شوی که بالاتر ازآن هیچ دولتی متصوَّر نیست.

۱۰۸. منها:

این فقیر، در زمانی که به بخارا رسیدم و به شرف خدمت مولانا حسام‌الدینِ مولانا حمیدالدین شاشی مشرّف شدم، درین فقیر اضطرابی و اضطراری بود. ایشان فرمودند: مراقبه بحقیقت انتظار است. حقیقت مراقبه عبارت ازین انتظاراست. نهایت سیر عبارت از حصول این انتظاراست. بعد از تحقّق به این انتظار، که ظهورش از غلبهٔ محبّت است، راه جز برین انتظار نیست.

گـــر ندارم از شَـــکر جـــز نـــام بَهر
این بسی بهتر که اندر کام زهر [۱۳۷b]
آسمـــان نسبت به عـــرش آمـــد فرود
ورنه بس عـــالیست پیـــش خـــاکِ تود

چونکه امثال ما فقیرانِ بی‌بهره را به طریق ذوق دریافتِ این معانی میسّر نیست، گرفتاری به این چنین گفت‌وگوی بهتر می‌نماید از اشتغال به غیر این گفت‌وگوی. رَزَقَنا اللهُ و ایّاکُم انتظاراً به یُغنینا عنا بحرمةِ محمّدٍ علیه السّلام.

۱۰۹. منها:

غیر حق هر ذرّه کان مقصود تست
تیغِ «لا» برکش که آن معبود تست

فرزند و نورا! همگی همّت بر آن دارد که هیچ بایستی در دل به غیر حق سبحانه نباشد. هر چه غیر حق سبحانه دل ترا به خود [۱۳۸a]

مشغول گرداند به لَا اِلٰه الّا الله گفتن آن چیز را از دل دور کرده، چنان کن که آن چیز را دشمن خود دانی. همیشه از حق به نیاز تمام آن خواهی که به غیر خود به هیچ چیز گرفتار نگرداند. طهارت پاک ساز. در خلوتی نماز گزار. سر بر زمین نهاده، از حقّ سبحانه طلب کن که ترا در دل بندگانِ خاص خود راه دهد. سعادت جز این مدان که بندگان حقّ سبحانه ترا در دل خود جای داده، از حقّ سبحانه طلبند که محبّت خداوند را در دل تو جای شود.

ترا یک پند بس در هر دو عالم
که برناید ز جانت بی‌خدا، دَم
[۱۳۸b] اگر تو پاس داری پاسِ انفاس
به سلطانی رسانندت ازین پاس
تو مباش اصلا کمال اینست و بس
تو ز خود گم شو، وصال اینست و بس

[۱۱۰.منها:]

الدَّرَجَةُ الثالِثَةُ الذّکر الحقیقی و هُو شُهُودُ ذِکرُ الحقّ ایّاکَ والتّخلیص من شهودِ ذِکرکَ و معرفة افتراءِ الذّکرِ فی بقَایهِ مع الّذکرِ.

شارح در تفسیرِ شهود ذکر الحقّ ایّاکَ این گفته است: هذِهِ المسئلةُ لَهَا مَقامَانِ اوّلُهما شُهُودُ ذِکرُ الحقّ ایّاکَ بمعنی اَنّهُ ذِکرکَ فی مَن اختصّهُ و اَهلَهُ للقُربِ و فیه اشارةٌ الی السّابقة الّتی علیها تبتَنی الخاتمَةُ. والمَقَامُ الثّانیْ [۱۳۹a] عزیزٌ شهودهُ بعید وُجُودِهِ قلیل مَنْ یُدرِک من العبارةَ اِلّا بنُور مِن اللهِ فلا جَرَمَ اضرَبنا عنْ ذکرِهِ.

شاید که آن معنی که شارح ذکر نکرده، عزیزٌ شهودهُ گفته است، آن

باشد که حق سبحانه ایجاد او به وجودی کرده است که درآن وجود است هر چه هست. وَفِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ (ذاریات/۲۱)

همچـو نابینا مبر هـــر سوی دست
با تو در زیـر گلیم‌ست آنچه هست

چونکه حقیقت این معنی را چنانک می‌باید، نمی‌توان گفت، اولیٰ آن است که گویم: از بیان عاجزیم.

۱۱۱. منها:

سالکانِ سُبل هدایت را که سعادت به توفیق [۱۳۹b] جهادِ فی الله که در کریمهٔ وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا (عنکبوت/۶۹) مبیّن شده، یافته‌اند، هر ذرّه ای از موجودات سبیل وجود مقصود و شهود وجود گشته، نظر بصر و بصیرتشان در ذرّات کَون جز توجّه باقی، که به کمال ظهور محتجب است، نیافتاده است. مقصود از ذکرِ لا اله الّا الله نیل این سعادت است. چنانکه از بعضی محقّقان اشارت به این معنی در بیان این کلمه رفته است. لا اله الّا الله ای لا وجودَ الّا الله. دیگری نیز درین معنی چنین گفته است که لا موجود الّا الله. این همه بَعدِ آن است که به این کلمه، محبّت ماسوٰی دور [۱۴۰a] کرده شود تا نسیان غیر حاصل شود.

این حکایت همچنانک به گفت‌وگوی میسّر نیست، به اندیشه و فکر نیز میسّر نیست. بلکه فکر درین معنی قاطع راه و موجب ضلال است. نعوذ بالله مِن شرورِ انفسنا و مِن الحرصِ بالفکرِ فی تحصیلِ هذاالمقصودِ. طریق حصول این سعادت جز صدق و افتقار و انکسار و التجا به حق

سبحانه و خالی کردن دل از اندیشهٔ غیر حق سبحانه، به سبب مواظبت بر ذکر، نیست.

۱۱۲. منها:

چونکه حق سبحانه به محض عنایت به توفیق اکتساب علوم نقلیّه [۱۴۰b] و عقلیّه، که سبب تکمیل حقیقت انسانی است، مشرّف گردانند، شکر این نعمت عظیم آن که، همگی همّت بر آن باشد که قوّت درّاکه را، که به حقیقت مقصود اصلی از وجود انسانی اوست، از اندیشهٔ غیر حق سبحانه نجاتی میسّر شود، به تمامی گرفتار حق سبحانه شود. مانند گرفتاریِ تشنه‌ای که همگی همّت او جز آب نباشد. تا در سلک «مهیّمین» منتظم شده، از دید و دانش غیر حق سبحانه آزاد شده، هر چه غیر است از شهود او غایب شود. سرٌّ لی معَ اللهِ وَقْتٌ لا یَسَعُ فیهِ ملکٌ مُقرَّبٌ و لا نبیٌّ مُرْسَلٌ اینجا ظاهر شود [۱۴۱a]

از پی این عیش و عشرت ساختن
صد هزاران جان بشاید باختن

۱۱۳. منها:

خود را موجودی می‌باید دانست که به ایجاد حق سبحانه موجود گشته است. به تمامی خود را در عبادت حق سبحانه نیست می‌باید کرد بر طریقهٔ کتاب و سنّت، چنانکه ایمه و مجتهدان مقرّر کرده‌اند. خلاف آن را در خود جای نمی‌باید داد. به تمامی از خود تهی شُد، چنان بنده شُد که غیر بندگی درو هیچ نماند. بعد از گم شدن در بندگی حق سبحانه چندان کلمهٔ لا اله الّا الله آهنْ صفت را بر دل زد که آتش محبّت، که در دل پوشیده است، [۱۴۱b] ظاهر شَرَهٔ

هستی او را به تاراج داده، غیر هستی حق سبحانه هیچ نماند. آنگاه ازو عبادتی، یعنی به آنچه مکلّف است، بر سبیل دوام تواند که ماند. اگر از نزد خود کسوت وجودی پوشانند، محض عنایت است و اگر تدارک او به این چنین وجود نکردند، او گم شد در بحری که خلاصی از آن به هیچ وجه میسّر نیست، ذهب اخی ابو یزید فی الذّاهبین الی الله اشارت به این حسبان سقوط تکالیف، که طایفهٔ گمراهان گمان برده‌اند غیر زندقه، هیچ نیست. پس واجب بر کسانی که می‌خواهند که از شهود و حضور بیچون و چگونه بهره‌مند باشند آن است که بر درگاه [۱۴۲a] عبادت معتکف باشند و منتظر باشند که به جذبه‌ای از جذبات ایشان را مشرّف گردانیده، از خود تهی ساخته، به شهودی مشرّف گردانند. بمنّه و کرمه.

۱۱٤. منها:

هشدار که لطف حق به ناگاه رسد
ناگـــاه رســـد بـــر دلِ آگـــاه رسد

إنّ لربّکم في ایّامِ دهرِکُم نَفَحات الّا فتعرَّضُوا لَهَا. یعنی پروردگار شما را در ایّام عمر شما نفحه‌هاست. شما تعرّض به آن نفحه‌ها کنید. یعنی حق سبحانه را یک دادنی می‌باشد که آن دادن برابری می‌کند به دادنِ بسیار. شما تعرّض به آن نفحه‌ها کنید یعنی طلبِ آن کنید که [۱۴۲b] خود را مناسب آن سازید. یعنی دل خود را از اندیشهٔ غیر حق سبحانه خالی ساخته، منتظرِ آن باشید که آنچنان عنایت حق سبحانه به محض مرحمت، شما را ارزانی دارد. یعنی در دل میل و محبّت خود ظاهر

گرداند. محبّتی که شما را به تمامی - ظاهراً و باطناً- به حق سبحانه مشغول گرداند. هر چند تکلّف کنند که خود را از مشغولی به حق سبحانه غافل سازند، نتوانند غافل گردانیدن. مانند تشنه‌ای که جگرش از حرارت تشنگی چنان شده باشد که هر چند سعی کند که میل آب را از خود دور کند، نتواند کرد. چون اینجا برسیدی که خود را به تکلّف نمی‌توانی از حق سبحانه [۱۴۳a] غافل ساختن، به نهایت ذکر رسیدی. لیکن حصول این دولت به ایمان درست و خود را در ذکر گم‌کردن است. باید که هیچ لحظه از ذکر غافل نشوی تا حقیقت ذکر، که ذکر خُفیه است، حاصل شود.

ذکـر گـو ذکـر تا تـرا جانست
زندگـی دل به ذکـر یـزدانست
چون تو فانی شوی ز ذکر به ذکر
ذکـر خُفیـه که گفته‌اند، آنست

این، آن ذکر است که گفته‌اند: یَفْضُل الذِّکْرُ الْخَفِیُّ عَلَی الذِّکر الَّذیٰ یَسْمَعُهُ الْحَفَظَه سبعِیْنَ ضِعفاً. مردانه باش. شب و روز خود را نفقه ذکر کن. تا به این چنین دولتی ،که فوق آن [۱۴۳b] متصوّر نیست، برسی.

۱۱۵. منها:

در جزوی از اجزای زمان، که دل به شرف آگاهی به حق سبحانه مشرّف شد، باید که سروری در دل ظاهر شود که هیچ چیزی را در دل گنجایی نماند. نعوذ باید ازآن زمان که دل از شرف آگاهی به حق سبحانه بازماند. درآن زمان اگر غمی ظاهر شود که هیچ چیز را

در دل گنجایی نماند، دلیل است که آگاهیش، آگاهی حقیقی است. سعادت حقیقی جز درین آگاهی نیست، زیرا که این چنین آگاهی وسیلهٔ تجلّی ذاتی است که نهایت مقامات است. تأمّل درین باید کرد که تا این سخن به هرزه اعتقاد نکنی. [۱۴۴a]

۱۱۶. منها:

چونکه سعادت حقیقی و نهایت کمال انسانی در دوام آگاهی است به جناب حق سبحانه، به وصف تعظیم، که این آگاهی به حقیقت پرتوی است از تجلّی ذاتی حق سبحانه. تعظیم یعنی تعظیم حق سبحانه. امر و نهی حق سبحانه که عبارت از امتثال و اِنتهاست. التماس آن که همه کارها ممدّ و معاون حصول این کمال باشند. پادشاهان باید که ممدّ ملازمان درین کار باشند. ملازمان نیز ممدّ و معاون درین نسبت باشند. تا عامل به موجب کریمهٔ الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ (زخرف/۶۷) [۱۴۴b] باشند و از زمرهٔ متّقیان. اگر -العیاذ بالله- پادشاهان سبب دورافتادگی از سعادت آگاهی ملازمان شوند، ملازمان نیز سبب دورافتادگی پادشاهان. ندانم تا چه شود.

۱۱۷. منها:

بعد ازانک طهارت پاک سازد، دو رکعت نماز گزارد. هر کدام سوره[ای] که بهتر داند، آن را بخواند. بعد از آن این دعا را خواند که: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ وَ أَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ صلّی الله علیه و سلّم نَبِيِّ الرَّحْمَةِ يا مُحَمَّد إِنِّي اتَوَجَّهُ بِكَ إِلَى رَبِّي فِي حاجَتِي اَنْ يقضى حاجَتِي. بعد از آن حاجتِ خیر خود طلبد از حق سبحانه به نیاز تمام. [۱۴۵a] بعد از حاجت این

الفاظ گوید: اللّهمّ شَفِّعْهُ فِی نفسِی. اللّهمّ فشَفِّعْهُ فِیّ.

۱۱۸. منها:

تخلیص و تلخیص مقاصد للموجّهین الی اقصی مدارج الکمال.

آن که گفته شد در روز آدینه، بیست و هشتم جوزا، در تاریخ هشتصد و نود، بر لب جوی عبّاس، در حضور جماعتی از کسان خود، حاصلش آن که

همچو نابینا مبر هر سوی دست

عارضِ حقیقت انسانی باید آن باشد که انبیا آورده‌اند. بدایتش بعد ایمان تخلّق باخلاق الله است. نهایتش آن که عارض حقیقت انسانی محبّتی باشد که موجب نسیان ماسوٰی باشد.

۱۱۹. منها:

[۱۴۵b] مَن لَمْ یَملِکْ عَیْنَه فلَیْسَ القَلْبُ عِندَهُ. این کلمه، که صادر از مقام ولایت است، با کمالِ ایجاز مشتمل بر تحقیق معاملات است. و غیر آن بسی جواهر اسرار، که در تحت این گنجِ بی‌پایان است، ظهور آن به نسبتِ ازکیا، پیش ازآن که تطهیر اینَ حسّاسه کنند، میسّر نیست.

۱۲۰. منها:

خداوندا! به حرمت آنان که به نور رحمت خاص ایشان را از اندیشهٔ غیر خود خلاص گردانیدی، ما فقیران را به دردِ دوری از

یافتِ آن رحمت گرفتار گردان!

۱۲۱. منها:

حقیقت کار و باری که بر من و تست، آن است که دل را از [۱۴۶a] التفاتِ غیر حق سبحانه نگاه داریم. هر چه بر دل وارد شود، که ترا به آن میلی و محبّتی است، آن چیز را بر وجهی دور گردانیم که تعلّق حبّی به آن چیز نماند. مقصود اینست. بر وجهی‌شدن، که چیزی بر دل نیاید، آن وقتی دست دهد که دل را قابلیّت آن که به تجلّی ذاتی، که اکابر رضوان الله علیهم اجمعین تعبیر از آن به کشوف غلبه کرده‌اند، مشرّف گردد، میسّر شود. مادام که اولیا درین عالم هستند، تسکین غُلّتِ عطش ایشان به این تجلّی می‌کنند. دل ایشان را نگاه می‌دارند از آن که التفاتی به غیرِ این شهود به چیزی شود. حصول این سعادت جز به دوام نفی غیر و اثبات هستی حق بر دل [۱۴۶b] بر وجه مقصودی میسّر نیست. بعضی از تجلّی ذاتی تعبیر به آن کرده‌اند. چون پیش ایشان به غیر ذات حقّ سبحانه موجودی نیست. آنچه ظاهراست، ذات است که به صور معلومات خود ظاهراست. به این سخن مرا و ترا کاری نیست. این سخن درخورِ فهم من نیست. بر تو آن است که چنان شوی که آگاهی به غیر حق سبحانه در دل نماند. از غایت استغراق به آگاهی هستی حق هیچ چیز را در دل گنجایی نماند. بعد آن که به غیر آگاهی نماند. درین مقام گفته‌اند آنچه گفته‌اند اهل استغراق. در شهودِ ذاتی واجب آن است که اهتمام [۱۴۷a] کنی که آگاهی به غیر حق نماند. چون آگاهی به غیر حق سبحانه نماند، آنچه

بر تو بود، آن شد. بعد ازین آنچه حق سبحانه ارزانی دارد، او داند. والصّلوة والسّلام

۱۲۲. منها:

عبادت، عبارت از امتثالِ احکام شریعت است؛ و عبودیّت، عبارت از انقیاد و تسلیمِ احکام است؛ و عبودت، عبارت از دوام آگاهی است بر وجه تعظیم.

۱۲۳. منها:

کمال سلطنت و سلطانی آن که به تصرّف خود تمام رعایا و خواصّ خود را از کسوت خود پوشاند. چنانکه نظر او [۱۴۷b] به هرکه افتد، جز خود را نبیند. کمال بندگان او آن که از خود بتمامی تهی شوند. در خود، غیرِ آنچه از پادشاه در ایشان است، نبینند و ندانند. از نادیدن و نادانستن تهی شوند. إذا تَمَّ فَقْرُهُمْ فَلاهُمْ إلّا أنَا. والسّلام.

۱۲۴. منها:

نسبت باطنیّهٔ خواجگان در باطن و نگاهداشتِ شریعت و آداب شریعت و اعتقاد درست و اجتناب از حرام‌های فعلی و قولی و اختیاری و حالی، از همه نعیم، بهتر است.

بانگ دو کردم اگر در دِه کس است

۱۲۵. منها:

ارباب هِمَم عالیه را همگی همّت مصروف به آن بوده است [۱۴۸a] که لطیفهٔ مدرکه را به جز یک معلوم -که حق است سبحانه- معلوم نماند. مقتضای دانش و بینش خدمت شما آن است که در تخلیص و تجرید لطیفهٔ مدرکه، از هر چه هست، اهتمامی به اقصٰی وجوه نموده شود. فنای مطلق پیش اکابر اولیا عبارت ازین خلاصی و تجرید است. چونکه این کمال جز به متابعت سیّد اوّلین و آخرین حاصل نیست، متابعت آن حضرت فرض است. توحید در بشریّت عبارت از حصول این چنین آزادی لطیفهٔ مدرکه است.

۱۲۶. منها:

آدمی سبحیست مسوّی که به تشریف خلعتِ بِیَدَی مشرّف [۱۴۸b] گشته و به خلعت نَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي (الحجر/۲۹) سرافراز شده. به سبب این تشریف و اضافت، مستحقّ خلافت شده. به ضرورت آنچه مقصود حبّی است ازو حاصل شده. نسبت عارفی و معروفی به وجودش منوط و مربوط گشته. کمالی، که فوق آن از هیچ موجودی ظاهر نیست، ازو ظاهر شده. پس به ضرورت باید که به این چنین استعداد همگی همّت بر آن دارد که ظاهر و باطن خود را مزیّن و متجلّی به کمالی گرداند که انبیا علیهم السّلام کمال را درآن گفته‌اند. یعنی همگی خود را بر آن دارد که به مقتضای عمل به موجب کتاب وسنّت تمام از رذایل اعمال و اخلاق پاک گرداند. [۱۴۹a] چنانکه در ظاهر، جز آنچه مرضی خداوند است سبحانه، هیچ نماند و در باطن نیز هیچ خُلق ناپسندیده نماند. اگر بعد از ادای فرض و سنّت، تمام

همّت او مصروف بر این باشد که باطن از التفات به غیر حق سبحانه خلاص یابد، درین وقت، که حقیقت صافی شده باشد، اگر سلطان محبّت بر تخت دل نزول فرموده، همگی دل را گیرد، هیچ‌کدام از نفس و شیطان را در آدمی تصرّف نماند. بتمامی او را آزاد گردانیده، بینا به حق سبحانه گرداند. و او خود را به تمامی فراموش کند. و خود را آن بیند که در علم بود و هیچ چیز با او همراه نبود. حالا نیز همان وجود معلوم است. او را [۱۴۹b] هیچ نیست. درین مقام از خود بتمامی خلاص شده جز حق سبحانه نبیند. وصفِ دیدن نیز نبیند. خود را شبحی یابد در تحت تصرّف خداوند سبحانه که آنچه دروست ازو نیست.

۱۲۷. منها:

عبادت بر طریقهٔ احسان، که معبّر به شهود ذاتی و به تجلّی ذاتی است، به معنی کشف غلبه است. حضور به ذات، بر وجهی که حضور سبب غیبت از احساس به وجود غیری شود، حقیقت احسان است که در لفظ نبوی علیه السّلام به آن اشارت واقع شده است در جواب جبرئیل علیه السّلام. نهایتی که اولیا و مؤمنان راست، عبارت از چنین دولتی است [۱۵۰a] که معبّر به کشف غلبه شده است. همچنانک در تعرّف مذکوراست.

فوق این سعادت، آن سعادت است که در دارالجزا موعود است. حصول آن موقوف است به رسیدن به دارالجزا که به معاینه مقرّر شده است. درجهٔ اوّل را شهود ایقانی نیز گفته‌اند. طایفه‌ای از پاکان را، که حقایق ایشان تکدّری نیافته است، حصول این دولت به محض

تصرّف جذبه حاصل است. و طایفهٔ دیگر را به تصفیهٔ حقایق از شواغل کَونیّه به مواظبت بر طریقهٔ استقامت و مداومت بر ذکر یا توجّه حاصل است. یا به آن که همگی خود را به کسی رسانند که او به دولت شهود ذاتی رسیده باشد. کسی را که صفای فطرت [۱۵۰b] باقی باشد به اشارت صاحب دولتی در اندک وقت این دولت حاصل شود، بی آن که محنت بسیار کشد.

آن که به تبریز دید یک نظر شمس دین
طعنـه زنـد بر دهـه، سُخره کند بر چله

آن که طایفه‌ای اشارت به آن کرده‌اند و گفته که مَا نَظَرْتُ فِي شَيٍ اِلّا وَ رَاَيْتُ اللهِ فِيه اوْ قَبلَهُ اَوْ مَعَهُ. این شهود را نیز معاینه گفته‌اند. چونکه فهم آن که، این معنی معاینه است، بر امثالِ ما فقیران دشوارست. ترک تعرض به فهم او کردن اولیٰ می‌نماید. حصول این معنی، بی آنک این معنی مکشوف شود، و بی آنک تصدیق چند چیز از اصول این طایفه کرده شود، و بی آنک تصدیق [۱۵۱a] کنند و فهم کنند، ظهور وجود را به صور معلومات، که اعیان ثابته گفته‌اند، که عالم و مسمّی به ماسوا را اشارت به آن داشته‌اند، بسیار مشکل است. علم اعیان ثابته را از اغمضِ علوم گفته‌اند به نسبت اعیان ثابته، که عالم و ماسواست. چنین گفته که ما شَمّتِ العَالَمُ رایحَةَ الوجودُ قطّ هُوَ غیْبٌ لم یَظْهَرْ قَطُّ.

۱۲۸. منها:

اگر به مواظبت کلمهٔ توحید، تصرّفات کَونیه از دل دور شد، از بلای نفی به قدر خلاص شدی. اگر مناسبات روحیّه به سطوت تصرّف کلمهٔ توحید دور شد، ترقّی از حجاب جسمانی و لذّت روحانی میسّر شد. [۱۵۱b] اگر به ملازمت و مداومت کلمهٔ توحید به شرف‌یافتِ تجلّی ذات و صفت مشرّف شدی، غیر ذات به وصف الوهیّت مشهود نماند. از مقام جبرئیلی به قدر استعداد چیزی ظاهر شد. اگر به واسطهٔ کمال توجّه حق سبحانه عنایت فرموده، به شهود ذاتی از شهودِ صفت خلاص گرداند، ذکر تو به زبان حال یا قال یا قلب یا روح «الله» شد. اگر بعد از استغراق درین شهود به تشریف وجود موهوب مشرّف شده، نظر در خود کردی، در مجموع ذرّات وجود خود جز وجه باقی ندیدی. ذکر تو به زبان حال یا به زبان دیگر «لا هو الّا هو» شد. اینجا به نهایتی، که استعداد انسانی راست، رسیدی. اگرت [۱۵۲a] سلوک در عالم، که ماسواست، افتد، به قدر احاطهٔ تو عوالم را در همه جُز وجه باقی نخواهی دید. اینجا ترقّی جز آن نیست که ظهور وجه باقی را در هر عالمی به حسب استعداد آن عالم خواهی دید.

هست در هر ذرّه دیدارِ دگر

اشارت به این دید است.

۱۲۹. منها:

سِرِّ گرفتاری به کَون و محجوب‌شدن از شهود حق سبحانه، جز ظهور آن حضرت جلّ ذکره به مقتضای اسمای حسنیٰ هیچ نیست. کمال ظهور عبارت از احتجاب آن حضرت است به مسمّی بالعالم. و

کمال محجوبی حقیقت انسانی از آن‌حضرت جز به این مسمّی بالعالم نیست. اگر نیک [۱۵۲b] درنگری این دو عارض جز یک حقیقت، که مسمّی الله است، نیست. تعبیر از جمع به این عبارت کرده‌اند که الجَمْعُ اَنْ یَجْمَعَ مَالهُ عَلَیْهِ و مَالَک علیکَ. و جَمْعُ الجَمْع اَنْ یَجمَع مالهُ و مالَکَ عَلَیکَ. آنچه فهم می‌شود از سخنان بعضی، که بسیار مردم معتقدِ ایشان‌اند، این است که نوشته شد. برین اعتقاد بودن درخور حوصلهٔ ما فقیران نیست.

اَللّهُمَّ اَرزُقْنا لَذَّةَ النَظَرِ اِلَی وَجْهِکَ الکریمْ.

بودنِ ما فقیران برین وجه و بودنِ آن بزرگان بر آن وجه، یقین که مقتضای قضا و قدراست. ذَٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (یس/۳۸) لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللهِ (یونس/۶۴).

۱۳۰. منها:

مقصود از ذکرِ لا اله الّا الله [۱۵۳a] آن است که سهم توجّه را مرمی جز ذات احدیّت نباشد و از تأثیرات آیات وجوب و مقتضیات امکان مصون و مبرّا باشد. بعضی از محقّقان در کریمهٔ قُلِ اللّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ (انعام/۹۱) اشارت به این معنی کرده‌اند. یعنی ظاهر به حکم وجوب و امکان جز یک ذات ندیده‌اند و ندانسته. جامع به احکام ضدّین جز یکی نیست، گفته‌اند. چنانک شیخ ابوسعید خرّاز فرموده‌اند که عَرَفْتُ اللهَ بِجَمْعِهِ بینَ الضِّدَّیْنِ. بیننده و داننده و شناسنده را نیز یکی دانسته‌اند. امثال ما فقیران را از سخنان ایشان این چنین به خاطر می‌رسد. امید می‌داریم که از متمسّکان به حبلِ متین [۱۵۳b] فرقهٔ ناجیه -که اهل سنّت و جماعت‌اند- باشیم. اگر همه خرابی‌ها را بر ما فقیران جمع

کنند و به یقین اهل سنّت سرفراز گردانند، غم نمی‌خوریم. اگر همه کمالات را بدهند و حقیقت مایان به یقین اهل سنّت نیارامیده باشد، جز خرابی هیچ نمی‌دانیم.

اللّهمّ ثبّتنا عَلَی یَقِین اَهْل السُّنَّةِ والْجَمَاعَةِ.

۱۳۱. منها:

بعد از آنک تمکّن در عقاید اهل سنّت و احکام و تمکّن در ادای مأمورات و اجتناب از محرّمات وصفِ لازم دل شده باشد، ازدوام ذکر طالبان راه فنا و نیستی را چاره نیست. و حقیقت ذکر، اگرچه عبارت از وجدان مذکور است، تعبیر [۱۵۴a] ازآن به این معنی می‌کرده‌اند که: مَنْ قَالَ اللهُ وَ قَلْبُهُ غافِلٌ عن اللهِ خَصْمُهُ فی الدّارین اللهُ. بعضی تعبیر به این عبارت نیز کرده‌اند که: مَنْ قالَ اللهُ مِنْ غَیر مُشَاهَدِه فَهُوَ مُفْتَرٍ.

در ابتدا، از ذکرگفتن چاره نیست. به این صفت که هر بار که لا اله الّا الله می‌گوید، نفیِ آلههٔ باطله کرده، به دل می‌گوید که لا مَعبُودَ اِلّا اللهُ. چون به تأثیر این ذکر حجاب از دل دور شود، ارادت و محبّت حق سبحانه در دل ظاهر شود. هر بار که لا اله الّا الله می‌گوید، به دل گوید که لا مقصودَ الّا الله. مواظبت برین صورت اگر کرده شود، هیچ خواستی غیر حق سبحانه در دل نماند. این زمان در گفتن [۱۵۴b] لا مقصود الّا الله صادق شود. درین مرتبه، نسبتِ یکتایی دل را از مرادات و قابلیّت آن که پرتوی از نورِ توحیدی که حق سبحانه به آن منفرد است بر دل تابد. به اضائت این نور لا موجود الّا الله وصف لازم دل شده. چون به تمامی شهودِ غیر از بصیرت دل رفته باشد، در گفتنِ لا اله الّا الله گفتار دلش لا وجود الّا الله شود. اینجا بود که وجه باقی، که

بر پای بودن و پیدایی اشیا به آن است، از مرآت مسمّی بالعالم مشهودِ سرّش گردد، سرّ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ (القصص/۸۸) ظاهر شود. به نظر ایقان جز ذات اقدس از چه و چون مشهودِ سِرّش [۱۵۵a] نگردد و نظر بصرش جز حق ظاهر تصوّر معلوماتِ خود نیز نبیند.

تعبیر ازین شهودِ بصری طایفه ای به معاینه کرده‌اند. والله اعلم طایفه‌ای ظهور جمال اقدس از چه و چون را حواله به دارالجزا کرده‌اند. معاینه آن ظهور را نامیده. آنچه فهم می‌شود امثالِ ما کوتاه‌نظران را از سخنان ایشان این است، لیکن اعتقاد باید کرد و همگی همّت بر آن داشت که به سبب مواظبت بر ذکر غایب شوی. به استیلای مذکور از خود و غیر خود و از غیبت خود نیز غایب شوی. این است که اکابر مستقیم الاحوال از ظهور این چنین موهبتی تعبیر به فنای مطلق کرده‌اند. [۱۵۵b]

قلم اینجا رسید و سر بشکست

۱۳۲. منها:

تو درافکن خویش قسم تو ز دوست
خواه ماتم باش و خواهی سور باش
غیر حقّ هر ذرّه کان مقصودِ تست
تیغ «لا» برکش که آن معبودِ تست
هر چه نگذارد ترا جُز سوی دوست
مغز دانش آن بُوَد، بگذار پوست
جز خدا در هر دو عالم نیست کس
پس نشاید داشتن دیگر هوس

مضمونِ کریمهٔ فَأَعْرِضْ عَن مَّن تَوَلَّىٰ عَن ذِكْرِنَا (نجم/۲۹) را نصب عین خود باید ساختن؛ و از هر چه مخالفِ اهل الله باشد به گوشه‌ای رفتن. طریقهٔ یافتِ سعادت حقیقیه بی‌مقدمهٔ اعراض و اقبال چونک [۱۵۶a] متعذّر است، همیشه ناظرِ دل خود باید بود. اگر التفات او به غیر حق سبحانه باشد، ازآن اعراض باید کرد و اقبال کلّی به دل به حق سبحانه باید، که لازم وقت باشد. یافتِ این دولت جز به صدق نیاز و حسن افتقار و متابعت اهل حق -یعنی اهل سنّت و جماعت که به فرقهٔ ناجیه ملقّب گشته‌اند- میسّر نیست. و استغفار از هر چه شاغل است. از نسبت اهل حقّ باید که شعار خود ساخته شود تا دین به سلامت ماند. والسّلام.

۱۳۳. منها:

تجلّی ذاتی، که کشف است و نهایت ترقّی است، به دو وجه است: یکی، معاینه که از دارالجزا موعود است. یکی، کشف غلبه که استیلای شهود [۱۵۶b] حقّ است بر دل؛ بر وجهی که به هیچ وجه خود را ازین شهود خالی نتواند یافتن. این نوع کشف را لقا نامیده‌اند. درین عالم و نقدِ دوستانِ حق این شهود است. بیهوده رنج نمی‌باید بُرد. همگی خود را در ذکری، که به وجدان مذکور باشد، باید درباختن. به هیچ چیز نپرداختن هستی خود را و اعتبارات وجودیهٔ خود را در کمال شغل به این ذکر فراموش کردن، آنچه خواص بندگان حق سبحانه به آن خوش‌اند. این شهود است.

۱۳٤. منها:

دلا همّتی دار که به آگاهی، که پرتوی است از تجلّی ذاتی، مشرّف شوی و به وجود این آگاهی از التفات به کونین آزاد شوی [۱۵۷a] و در سلک ذاهبین الی الله منتظم شوی. تا آنچه مقصود است به دل، هستیِ تو خود را در تو دیده، گوید آنچه گوید. و همگیِ تو، او شود و تو در میانه نی.

۱۳۵. منها:

غیبت اگرچه موجود الحکم است در هر فردی از افراد انسانی. چه حضور به چیزی موجبِ غیبت است از چیز دیگر. لیکن غیبتِ محمود، که علّت غایی است و مطلوب از وجود انسانی. و کمال او در آن است که به شاهد حق سبحانه غایب شود از غیر حق سبحانه.

این کار دولت است کنون تا کرا رسد

حقیقت اشارتی که از خواجگان قدّس الله ارواحهم واقع شده است که، از خود رفتن و در خود رفتن، [۱۵۷b] این معنی تواند بود.

۱۳۷. منها:

چونکه نهایت ذکر، بلکه نهایت مجموع مقامات شهودِ مذکور و استغراق دروست، در کریمهٔ وَ أَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنتَهَىٰ (النجم/۴۲) وَ لَيسَ وَرَاءَ اللهُ مُنتَهَى اشارتی به آن است. پس به همگی همّت درآن باید کوشید که جز هستی حقّ سبحانه در مبدأ اندیشه نماند. تا بوسیلهٔ این اندیشه ترقّی به آن اوج تواند کرد که در سر و روح، و در ظاهر و در

باطن، مشهودِ غیر حق سبحانه نباشد. در کریمهٔ **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ** (القصص/۸۸) تنبیه به این سرّ است.

حمداً لله که در طریقهٔ خواجگان قدّس الله ارواحهم بعضی از کیا و اصفیا را در مبدأ این چنین دولتی بی‌وسیلهٔ هیچ چیز، غیر صدقِ عقیده و افتقار و التجا به حق سبحانه، حاصل نیست.

وَاللهُ أعلَم.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

والدیّه

(تألیف قبل از ۸۷۷ هجری)

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

الحمدلله الاحد بذاته و كبريائه الواحد بصفاته و اسمائه. والصّلاة على من تجلّى له بذاته مع جميع صفاته. بعد افنائه عن الكل محمّد الذى اوتى جوامع الكلم ليكمّل بها طوائف الامم و يعلم جميع الخلايق لطائف الحكم، و على آله و اصحابه الذين كشفوا الحجب عن جمال وجهه الباقى.

امّا بعد، سبب تأليف [۳الف] این مختصر آن بود که، والدِ این فقیر رزقه الله و ایانا العمل بما فيه بنا بر حسن ظنّی، که ایشان را به این فقیر بود، امر کردند[۱] به این که، باید که، برای[۲] ما چیزی نویسی از سخنانِ اهل الله، که عمل به آن، سببِ وصول به مقامات عليّه و حصول علوم حقيقيّه -که خارج از طَور نَظر و استدلال است- گردد. كما قال

النبی علیه السّلام: «مَنْ عَمِلَ بِما عَلِمَ وَرَّثَهُ اللهُ عِلْمَ ما لَمْ يَعْلَمْ.» و امتثال این امر، مر این فقیر را واجب نمود؛ چرا که ادب با حضرت ربوبیّت مقتضی این است، زیرا که وصول اثر ربوبیّت حق به این فقیر، اولاً به واسطهٔ ایشان است. و قال بعضهم [۳ب] فی تحقیقه: از آداب حضرت ربوبیّت آن است که مظاهری که قبول اثر ربوبیّت کرده‌اند، تعظیم ایشان از حیثیّت مظهریّت واجب داند، زیرا که این تعظیم نیز به حکمِ «وَ إِلَى اللهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ[۳]» [بقره/۲۱۰] عاید به آن حضرت است.

و ذکر کرده شد در این مختصر چیزی را که سبب حصول معرفت شود. ملتمس از ناظران در این مختصر آن که، مؤلف را در میان نبینند و او را در قبضهٔ تصرّف حق، چون قلم در دستِ کاتب، دانند. و چون او را در میان نبینند، در زمرهٔ آن طایفه داخل شوند که علوم ایشان از حق بی واسطه حاصل شده است؛ زیرا که وجودِ مجازی را پیش ایشان [۴الف] حکمِ عدم است. کما قال بعض العارفین: مخاطبًا لاهل النظر اخذتم علومکم عَن الرسوم میتًا عن میّتٍ و اخذنا علومنا من الحیّ الذی لا یموت. و من کان وجوده مستفادًا من غیره فحکمه عندنا حکم اللاشی فلیس للعارف معوّل [غیرالله][۴] البتة. بالله استعین و علیه اتوکل. و لا حول و لا قوّة الّا بالله.

قال الله تعالی: «وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» [(ذاریات/۵۶)]. مفسّران گفته‌اند: مراد از عبادت، اینجا معرفت است؛ چرا که عبادت تعلّق به اعمال ظاهر دارد و اگر حمل به ظاهر کنند، راست نیاید، زیرا که مراد از خلقت مجرّد، اعمال ظاهر نیست، [۴ب] بلکه اعمال ظاهر تابع معرفت است، و مقصود بالذّات اوست. و بعضی از صوفیه «لِيَعْبُدُونِ» را بر حقیقتِ خود گذاشته‌اند؛ چرا که عبادت نزد[۵] ایشان متناول اعمال ظاهر و اعمال باطن است؛ و معرفت از اعمال

باطنی است، پس احتیاج بدین تأویل نباشد. و اتفاق است مجموع[۶] محقّقان را که معرفت حاصل نمی‌شود بی متابعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و متابعت کردنِ او، موقوف است بر دانستن آن چیز که متابعت در آن باید کرد. پس بدان که نبی را -صلی الله علیه و سلم- قولی است و فعلی است و حالی است. و قولِ او تعلّق [۵الف] به زبان او دارد، و فعلِ او تعلّق به ظاهراو[۷] دارد، و حالِ او تعلّق به باطن او[۸] دارد.

و متابعت مر نبی را -صلی الله علیه و سلم- در قولِ آن است که بر زبان او[۹]، آنچه خلاف [شرع][۱۰] اوست، نرود؛ مثلِ غیبت و دروغ و سخنی که سبب ایذای مسلمانی شود[۱۱] و غیر آن. و اگر گوید، چیزی گوید، که سبب نورانیّت دل[۱۲] گردد. مثل قرآن‌خواندن و ادعیهٔ مأثوره، که ثابت شده است از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم؛ و ترغیب کردن بندگان خدای را به متابعت شریعت او. و باید که در قرآن‌خواندن و ادعیه‌خواندن[۱۳]، چنان کند که زبان او معبّر باشد از آنچه در دل دارد، و اگر، نه، چنین باشد، شاهدِ زور است. [۵ب] و اگر اُمّی است در خواندن قرآن[۱۴]، باید که دل او اعتقاد کند که کلامِ خدایی است -عزّ و جلّ- و از سرِ تعظیم شروع کند.

و متابعتِ او مر نبی را -صلی الله علیه و سلم- در فعل، آن است که ظاهر خود را مزیّن به شریعتِ او گرداند و تَرکِ سُنن و آدابِ او نکند. و به آن مقدار که تَرکِ متابعت او کند، او را نقصانی واقع می‌شود. و معاونت کردن برادران مؤمن، به دست و سایر جوارح، در چیزی که ایشان محتاج به آن چیزاند، همه نور و صفاست، علی الخصوص معاونت طایفه‌ای که ایشان را توجّه به جناب حق باشد؛ زیرا که [ایشان][۱۵] را حضرت حق از برای محبّت خود ظاهر گردانیده

است، و دوست می‌دارد[۱۶] [۶الف] ایشان را علی الدّوام توجّه به جناب او باشد، چرا که درین حال، دل ایشان آیینهٔ جمال‌نمای اوست. و ایشان را به واسطهٔ بشریّت توجّهی به اکل و شُرب و مَسکن و لباس واقع می‌شود. و درین حال به مقدار تعلّق، غباری در آیینهٔ دل ایشان ظاهر می‌شود و به قدر غبار، از آن جمال دور می‌افتند. هر آن صاحب دولتی را که حضرت حق سبحانه تعالی توفیق آن دهد که محتاج الیه ایشان را کفایت کند، او را از معانی ایشان نصیب تمام است. از برای آن که چون محتاج الیه ایشان به دست آید، دل ایشان را رجوع به حال خود می‌شود. پس گوییا همچنان است که او دل ایشان را متوجّه به حقّ گردانیده است. [۶ب] و از این بهتر در تحقیق این سخن، آن است که این مرد کفایت‌کننده، محتاج الیه مظهر اثر اسم «الکافی» گشته است، به شرط آن که از جهت صدور این صفت شاکر باشد، چرا که شُکر در این حال، دلیل است بر آن که او خود را در میان ندیده است. و در حدیث وارد است که هر که متخلّق به یکی از اخلاق الهی شود، آتش دوزخ را با وی کاری نیست.

و باطن او را -صلی الله علیه و سلم- مراتبی است از نفس و دل و سر و غیر آن. در هر مرتبه‌ای از این مراتب او را حضرتِ حق کمالی عطا کرده است مناسب آن مرتبه، و متابعت مر او را -صلّی الله علیه و سلم- درین مراتب حاصل نمی‌شود، مادام که نمی‌داند که در چه چیز [۷الف] متابعت می‌باید کردن. اگرچه دانستن مراتب معنوی نبی صلی الله علیه و سلم علی حسب الکمال در وسع هیچ‌کس از انبیا و اولیا نیست، لیکن هر کسی را به مقدار متابعت او مر ظاهر نبی را -صلی الله علیه و سلم- ازین کمالات نصیب است.

و متابعت او مر نفس نبی را -صلّی الله علیه و سلم- در مرتبهٔ نفس آن است که مخالفت هوای او کرده شود و بازداشته آید از آن که میل به چیزی کند که خلاف شرع است. و چون مداومت برین کرده شود، نفس متابع را به نفس او -صلّی الله علیه و سلم- مناسبت حاصل شود و به قدر مناسبت از صفات نفس او نفس متابع جذب کند، [۷ب] همچنان که فتیله‌ای که دُود دارد و او را به واسطهٔ دُود به آتش مناسبت است، به واسطهٔ مناسبت، آتش را جذب کند؛ و به مقدار آن که از صفات او جذب کند، به آن مقدار از درجهٔ تقلید ترقّی کند. و علی هذاالقیاس. در هر مرتبه‌ای که متابعت می‌کند، او را به قدر متابعت، مناسبت[۱۷] حاصل است. و به قدر مناسبت به آن مرتبه از کمالات، آن مرتبه او را نصیب است. و چون متابعت به کمال رسد، به حکم «قُلْ إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ» [آل عمران/۳۱] حضرتِ حق او را دوست گیرد و محرم اسرار خود گرداند. اگرچه در حقیقت این دوستی عاید به حضرتِ محمَّد [۸الف] رسول الله است -صلّی الله علیه و سلم- . زیرا که دوست‌داشتنِ حق، او را، به واسطهٔ اتّصاف به صفات نبوی است.[۱۸] اگرچه استعداد اتّصاف او محض فضل و کرم است. و چون نیک درنگری، حضرت حقّ جلّ و علا در هر مرتبه‌ای از مراتب، جُز خود را دوست نداشته است.[۱۹]

یحبّهم و یحبّونه چه اقرار است
به زیر پرده مگر خویش را خریدار است

زیرا که دوست‌داشتن، صاحب جمال آیینه را لذاته نیست، بلکه از جهت مشاهدهٔ خود در وی است. پس در حقیقت خود را دوست

داشته است.[۲۰]

و حضرتِ حق در آیینۀ وجودات انبیا و اولیا، به مقدار استعداد [۸ب] ایشان، بذات و صفات تجلّی کرده است و هر آیینه را، که استعداد پیش ظهور آثار تجلیّات درو تمامتر، به واسطۀ این بعضی انبیا را فضل است بر بعضی[۲۱]، «وَ لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَىٰ بَعْضٍ» [اسراء/۵۵] اشارت به این فضل است. چون استعداد آیینۀ محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم اکمل از مجموع بود، ظهورِ آثار تجلّیات ذات و صفات و اسما در او اتمّ از مجموع ظاهر شد. و چون امّت را به واسطۀ متابعت از مجموع نصیب است، خلعتِ «كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ» [آل عمران/۱۱۰] را در بر ایشان پوشانیدند[۲۲]. و از اینجاست که پیغمبر صلّی الله علیه و سلم فرمود: و لقد تمنّی اثنا عشر نبیًا انّهم [۹الف]کانوا من امّتی چرا که ایشان دانسته بودند که او اَکمل همه است و او را کمالی است که دیگران را نبود؛ و نیز دانسته بودند که حصول این [مرتبۀ عُلیّه][۲۳]، بازبسته به متابعتِ اوست. علوّ همت ایشان آن تقاضا کرد که این کمال نیز ایشان را باشد.

و چون این معلوم شد که بی متابعتِ حضرت رسالت صلّی الله علیه و سلم به هیچ مرتبه‌ای از مراتب عُلیّه[۲۴] نمی‌توان رسید، پس بباید[۲۵] که متابعتِ او علی حسب الکمال در آن است که دل متابع را به غیر حق به هیچ چیز تعلّق نباشد. و انقطاع از علایق و عوایق، بالکلّیه بی‌محبّت [۹ب] حاصل نمی‌شود. و اگرچه محبّت از مواهب است، لیکن ظهور این موهبت به تدریج به حصول شرایط است. و سرمایۀ این، خالی کردن دل است از هر چه جز اوست. و این را طریقه‌ایست. و آن، آن است که ابتداءً نام محبوب را می گوید و به دل می‌اندیشد

که این نام وی است. و این چنان باید که هیچ لحظه‌ای غافل نباشد، تا چنان گَردد که در دل او عوض حدیث نفس، همین اندیشه بماند. چون، چنین گشت، باید که ترک نکند و بر همین مداومت کند. تا چنان شود که ازین اندیشه، لذّتی به دل وی رسد. و بر همین مداومت کند تا غایتی که دل او از مجموع لذّات منقطع شود، [۱۰الف] الّا ازین لذت. و درین حال تعلّق دلِ او به غیرِ او به چیزی دیگر نباشد، و همگی دلِ او مشغول او[۲۶] گردد، چنانکه اگر خواهد که به تکلّف به چیزی دیگر به محبّت تعلّق دهد، نتواند. و درین حال او را مرتبهٔ مکالمه و مناجات دست دهد، چنانکه اگر سخنی گوید، به او گوید، و در هرچه نظر کند، گوییا که او را می‌بیند.[۲۷]

از بس که دو دیده در خیالت دارم
در هر چــه نظر کنم، تویی پندارم

و او را درین مرتبه، حضوری بی‌غیبت حاصل شود و دیدهٔ دل او را نوری دهد از جمال خود، تا بدان نور مشاهدهٔ جمال او کند[۲۸] و گوشی دهد که ازو شنود، [۱۰ب] و زبانی دهد که با او مناجات کند. و چون، چنین شود، اشتغال ظاهری از علاقهٔ معنوی مانع نیاید، زیرا که به باطن به حق سبحانه پیوسته، در مشاهده و مناجات است و به ظاهر به خلق. و بلوغ سالک اشارت به این است. کما قالت رابعة قدّس سرّها[۲۹]:

انی جعلتـک فی الفــواد محدثی
و اَبحت جسمی لمن أراد جلوسی

فالجسم منی للجلیس مؤانسی
و حبیب قلبی فی‌الفؤاد أنیسی

***

از درون شو آشنا و از برون بیگانه‌وش
این چنین زیبا روش کم می‌بود اندر جهان

هر آن صاحبْ دولتی که در دنیا دل او را این چنین تعلّق به حق حاصل شود، چون روح او از بدن جدا شود، [۱۱الف] او را اتّصالی دست دهد بی هیچ مانعی؛ چرا که دل در حال حیات، اگرچه او را وصول حاصل می‌شود، ولیکن به مقتضای بشریّت گاه گاه حجاب رقیق مر دل را حاصل می‌شود؛ و بعد از انقطاع روح از بدن، حجابی که به واسطهٔ بشریّت می‌بود، نماند. پس اتّصال بی مانع بعد از انقطاع روح از بدن دست دهد. و این را تمثیلی است؛ و آن، آن است که اگر مردی را خواهند که شیفتهٔ صاحبْ جمالی سازند، طریق آن است که بگویند در فلان شهر یا[۳۰] در فلان محلّه، صاحبْ جمالی چنین و چنین است، تو می‌باید که او را دوست داری، زیرا که در دوستی او بسی لذّت است. و او را به مجرّد [۱۱ب] شنیدن، میل شود به دوست داشتنِ او؛ چرا که آدمی مجبول است به دوستیِ چیزی که لذت او در آن است، و لیکن او نمی‌داند که دوستیِ او به چه طریق حاصل می‌شود. طریقهٔ او، آن است که بگویند که دوستی او به این طریق حاصل می‌شود که نام او را بسیار گویی و دل [را][۳۱] به غیر او به چیزی دیگر مشغول نسازی. و چون، چنین کند، او را، به او میلی شود.[۳۲] و چون بر همین[۳۳] مداومت کند، میل او زیادت شود. لذتی او را ازین[۳۴]

حاصل شود و چون لذت حاصل شود، میل او بیشتر شود. و چون این علاقه را از دست ندهد؛ اختیارش از دست رود. چنانکه اگر [۱۲الف] خواهد و اگر نخواهد، او را دوست دارد. و چون آنجا رسد، چنان شود که همگی دل او را دوست گیرد و هیچ اندیشهٔ غیر نماند و از غایت مشغولی به محبوب، نام محبوب را نیز فراموش کند؛ و در این حال، سلطنت محبّت برو استیلا آرد، و طرفین خود را، که محب و محبوب است، به رنگِ خود -که وحدت صِرف است- ظاهر گرداند.

و چون معلوم شد که، حصول محبّت به مشغول شدن به نام اوست، بدان که افضل اذکار، ذکرِ «لا اله الّا الله» است، زیرا که این کلمه، مرکّب از نفی و اثبات است. حجابی که بنده را حاصل شده است، به واسطهٔ انتقاش صُور کونیّه است [۱۲ب] در دل، و در این انتقاش، اثبات غیر است و نفی حق. پس قرب حاصل نشود بی‌رفع حجاب. و آن، آن است که اثبات حق کنی و نفی غیر، همچنان که مفهوم این ذکر است.

پس اگر مبتدی خواهد که مشغول شود، باید که اَمل را کوتاه کند و حصر کند حیات خود را بر نفسی که وی در آن است؛ و درین نفسی که او را آخرِ انفاس خود دانسته است، به ذکرِ «لا اله الّا الله» به این طریق مشغول شود که در «لا اله» هر چه غیر حق است، از دل دور کند، و در «الّا الله» ، حق عزّ و جلّ را به معبودی و محبوبی ملاحظه کند؛ چنانکه هر باری که «لا اله الّا الله» گوید، به دل گوید که: [۱۳الف] نیست هیچ معبودی مگر حق. و باید که چنان مشغول شود که هیچ ترک نکند و در همه حال به این مشغول باشد. و اگر

ناگاه غافل شود، باید که چنان شود که اگر مردی دُرّی باقیمت، گم کند، ناگاه به یادش آید، چه حال می‌شود؟ او را نیز همان حال شود. و شدنِ این حال، دلیل است بر متأثرشدن دلِ او از ذکر. و چون برین مداومت کند، به درجه‌ای رسد که اگر او ترک کند، دل او مشغول است؛ و به این بسنده نکند و مشغول [می][۳۵]باشد؛ تا به درجه‌ای رسد که یاد حق بر[۳۶] چیزهای دیگر غالب آید. و همچنین مداومت کند تا به درجه‌ای رسد که [۱۳ب] همگی دل او مشغول حق سبحانه و تعالی شود.[۳۷] و این وقتی باشد که سلطان محبّت بر دل او استیلا آرد، و دل را از محبّت غیر خالی گرداند؛ و چون، چنین شد که دل او را به غیر تعلّق[۳۸] نماند، تعلّق او به حق درست شود. و اگر سخنی گوید، به او گوید؛ و در هر چه نظر کند، او را پندارد؛ زیرا که حضرت حق سبحانه دل را چنان آفریده است که بی تعلّق نباشد. و چون تعلّقِ او از غیر منقطع شود، هر آینه تعلّق او با حق واقع شود، اگر خواهد و اگر نخواهد.[۳۹] همچنین دل، دایم متکلّم و سمیع و بصیر است. و چون گویایی و شنوایی و بینایی او از غیر منقطع شود، هر آینه با او گوید و از او شنود و او را [۱۴الف] بیند و پیوسته با حق در مرتبهٔ مناجات باشد. و درین مرتبه، ذکر، صفت ذاتیِ دل گردد. و حقیقتِ ذکر، که منزّه از حرف و صوت است، با جوهر دل یکی گردد و همگی دل[۴۰] دوست گیرد. و فرق است میانِ آن که، همگی دل دوست گیرد و میانِ آن که، یادِ دوست گیرد. و آن که همگی دل دوست گیرد، نتیجهٔ محبّت مفرطه است.[۴۱] آن را «عشق» خوانند، و از اینجا به درجه‌ای ترقی کند که هستی موهوم ذاکر در هستی حقیقی مذکور نیست شود، و اینجا بود که ذاکر عین مذکور گردد و ذاکریت مبدّل

به مذکوریت شود و حقیقتِ «لا یذکر الله الّا الله» آشکار شود. و چون [۱۴ب] هستی موهوم خود را نیست بیند، هستی مجموع اشیا را نیز نیست بیند. سِرّ «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» [قصص/۸۸] آشکارا گردد و جمالِ «لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ» [غافر/۱۶] نقاب از چهره بر گیرد.

و چون معلوم شد که متابعت، سبب حصول مراتب علیّه است، پس اگر مبتدی خواهد که او را این چنین سعادت زود دست دهد،[۴۲] باید که همنشینی با طایفه‌ای کند که ظاهر ایشان مطابق[۴۳] شریعت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بود، و باطن ایشان به واسطهٔ متابعت او، در مراتبی ،که ذکر کرده شد، مظهرِ کمالاتِ او گشته باشد؛ چرا که حضرت حق جلّ جلاله دل را چنان [۱۵الف] آفریده است که با هر که همنشینی کند، از صحبت او متأثر شود؛ و این خود به ذوق، پیش همه معلوم است که اگر کسی پیش ماتمزده‌ای می‌نشیند، او نیز غمگین می‌شود. و اگر نیز[۴۴] پیش مَردی می‌نشیند که بسط برو غالب است، او را نیز همین صفت غالب می‌شود. و اگر مداومت به صحبت هر یک ازین دو طایفه[۴۵] کند که ایشان را این دو صفت غالب است، او را نیز همین دو صفت غالب شود. و این از کمال قابلیّت دل است. و اگر این قابلیّت او را نبودی، حصولِ کمالات ممکن نبودی. پس هر کس که همنشینی با این طایفه کند، باطن او متأثر شود از باطن ایشان، و او را میلی به حق حاصل شود؛ و به قدر میل، [۱۵ب] انقطاع از ماسوی شود؛ و به مقدار انقطاع، میلِ او زیاده شود. هر چند مَیلِ بیش، انقطاعِ بیش، و هر چند انقطاعِ بیش، مَیلِ بیش. تا به درجه‌ای رسد که او را هیچ تعلّق نماند. و در این حال، به همگی خود متوجّه

به حق گردد. و کس باشد که او را در یک صحبت، بلکه در یک لحظه، در صحبت این طایفه دست[۴۶] دهد که باطن او بالکلیّه از غیر منقطع شود و به کلّیّتِ خود متوجّه گردد، و وصول در مرتبه‌ای از مراتب، اشارت به این است.

آن که به تبریز دید یک نظرِ شمس دین
طعنه زند بر دَهه، سُخـــره کند بر چله

و لیکن ثبات بر این کار مشکل[۴۷] است. و بعضی از مشایخ گفته‌اند وصول به حق آسان است و لیکن [۱۶الف] ثبات بر آن مشکل است، زیرا که در آن حال که باطن او از غیر، مجرّد شود، او را وصول به حق حاصل شود؛ چرا که او بی‌تعلّق نمی‌تواند بود، چنان که ذکر کرده شد. و لیکن گاه باشد که او را شعوری به وصول نشود، از غایت دقّت آن حال و ضعف استعداد، و گاه باشد که شعوری به وصول شود، از قوّت استعداد. و ثبات برین تعلّق به دوام صحبت و نگاهداشتِ ادب ایشان دارد، ظاهراً و باطناً. و اگر ادبی را از آداب ترک کند، به سبب این از دل ایشان دور افتد؛ و چون از دل ایشان دور افتد، او را آن حال نمانَد؛ چرا که آن حال، او را از دل ایشان فایض شده بود به واسطهٔ [۱۶ب] رابطه‌ای که دل او را از دل ایشان بود.[۴۸] چون آن رابطه نماند، آن حال نماند. و سبب این بود که بسیاری از کسان که ایشان را ذوقی از صحبت این طایفه حاصل شده بود، نماند.

بی عنایات حـــق و خاصـان حـق
گر مَلَک باشد سیاه هستش ورق

والديه

اختلافات نسخهٔ ایاصوفیا با نسخهٔ حمیدیه

۱. ایشان را بود، به این فقیر امر کردند.

۲. از برای.

۳. در هر دو نسخه: وَ إِلَيه تَرْجَعُ الْأُمُورُ.

۴. [غیرالله] از حمیدیه افزوده شد.

۵. به نزد.

۶. مجموع ندارد.

۷ و ۸ و ۹. او ندارد.

۱۰. [شرع] از حمیدیه افزوده شد.

۱۱. باشد.

۱۲. دل+ او.

۱۳. خواندن قرآن و ادعیه.

۱۴. در آن خواندن.

۱۵. [ایشان] از حمیدیه افزوده شد.

۱۶. می دارد +که

۱۷. مناسبت+ به آن مرتبه.

۱۸. نبی است صلّی الله علیه و سلم.

۱۹. + چنانک گفته‌اند.

۲۰. داشته باشد.

۲۱. به واسطهٔ این بعضی از اینها را فضلیت بر بعضی دیگر.

۲۲. پوشانید.

۲۳. [مرتبهٔ عُلیّه] از حمیدیه افزوده شد.

۲۴. عُلیّه ندارد.

۲۵. بباید+ دانست.

۲۶. او ندارد.

۲۷. + بیت.

۲۸. مشاهدهٔ آن جمال کند.

۲۹. رضی الله عنها.

۳۰. «فلان شهر یا» ندارد.

۳۱. [را] از حمیدیه افزوده شد.

۳۲. او را، میلی به او حاصل شود.

۳۳. همین+ صفت.

۳۴. ازین+ میل.

۳۵. [می] از حمیدیه افزوده شد.

۳۶. بر + همه.

۳۷. همگی دل به او مشغول شود.

۳۸. تعلق غیر.

۳۹. اگر خواهد و اگر نه.

۴۰. دل + او را.

۴۱. مفرطه بود+ که.

۴۲. پس اگر مبتدی خواهد که این چنین سعادتی او را دست دهد.

۴۳. موافق.

۴۴. نیز ندارد.

۴۵. دو کس.

۴۶. این + دست.

۴۷. بس + مشکل.

۴۸. دل او را به دل ایشان بود.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

حورائیّه

(در شرح رباعی ابوسعید ابوالخیر)

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله فيّاض الحِكَم و المَواهِب. و مُوصِل الطّالبين الى المطالب. والصّلٰوة على حَبيبهِ الّذى حلّاه بعُلوّ الهِمّة و احراز المَراتب. و فاز اتباعه فى اتباعه بجميع المقاصد والمآرب.

امّا بعد؛ بدانک، این فقیر را بسی شَعف می‌بود به دانستنِ معانیِ رباعیِ قطب الاولیا، سلطان ابوسعید ابی‌الخیر قدس الله روحه. و رباعی این است:

حـــورا به نظارهٔ نگـــارم صف زد
رضوان ز تعجّب کفِ خود بر کف زد
آن خال سیه بر آن رخان مطـرف زد
ابــدال ز بیــم چنگ در مصحف زد

و اینِ فقیر، مستمدّ از روح مقدّس ایشان می‌بود، امّا به واسطهٔ اشتغال کَونیّه، از تفکّر و استکشاف معنی او ذهولی شده بود.

درین مدت شنیده شد [۹۲ الف] که، حضرت امیرالامرا **جلال‌الدّین امیر بایزید** زادالله توفیقه لاعانة المسلمین از بعضی عزیزان، تحقیق معنی این رباعی می‌خواسته‌اند. ایشان آن معانی را، که بعضی از ارباب تحقیق نوشته‌اند، نقل کرده‌اند. اگرچه آن معانی بس شریف است، امّا تعطّش این فقیر، به معانی این رباعی، به این مقدار تسکین نیافت، زیرا که خواندنِ این رباعی بر سرِ بیمار ازین معنی نظر به فهم این فقیر دور می‌نمود. اگرچه در حدّ ذات خود مستقیم خواهد بود.

و همچنان در انتظار می‌بود. ناگاه حضرت فیّاض حقیقی جلّ ذکره و عمّ انعامه بر مقتضای «مَن ادام قرَعَ بابٍ یوشِک ان یَفتح لَهُ» بر دل این فقیر، معنی افاضه کرد که او را فی‌الجمله تسکین حاصل شد.

امّا [۹۲ ب] پیش از تقریر معانی موهوبه، از ذکر چیزی، که این معانی تعلّق به او دارد، ناگزیر است. و آن، آن است که حضرت حق سبحانه ارواح انسانی را خَلق کرد تا مُشاهِدِ جمال و جلالِ او باشند. چنانک در حدیثِ «فَاَحْبَبْتُ اَن اُعْرَف» اشارت به این است، چون که ارواح مشاهدهٔ آن جمال کردند، ایشان را انسی و محبّتی به آن جمال حاصل شد. چون حضرت حقّ سبحانه و تعالی ارواح را به مقتضای مشیّت ازلیّه به این عالم فرستاد و متعلقِ ابدان گردانید، ایشان را حجابی ظاهر گشت. هر چند خواستند که رجوع به حالت خود کنند، نتوانستند. چنانک منقول است از حضرت آدم صلوات الرحمن علیه. درین حال اگرچه اشتیاق ایشان به آن جمال زیاده [۹۳ الف] می‌گشت، ولیکن به واسطهٔ تعلّق به ابدان، اندک اندک از مقتضیات

ابدان متأثّر می‌شدند. به مقدار تأثّر، حجابی ظاهر می‌گشت، تا به درجه‌ای رسید که طایفهٔ تمام محجوب گشتند و لذّت مشاهدهٔ جمال را فراموش کردند، تا غایتی که هر چند انبیا و اولیا سعی کردند، ایشان را از آن حال یاد آید، نیامد. چنانک حضرت حق سبحانه در کلام قدیم از حال ایشان خبر می‌دهد. قوله تعالی: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ [بقره/۶] تا آنجا که بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ [بقره/۱۰]. و طایفهٔ دیگر اگرچه فراموش کردند، چون انبیا و اولیا ایشان را یاد دادند، ارواح ایشان را آن حالِ پیشین یاد آمد و به نورانیّت آن یاد، ایمان آوردند و منوّر به نور [۹۳ ب] ایمان گشتند. گروهی را ازین طایفه به واسطهٔ نورانیّت، اشتیاق عظیم به آن جمال پیدا شد، چنانک گوییا هرگز فراموش نکرده‌اند. ایشان‌اند که آتش محبّت در دل دارند و تسکین آن آتش جُز به یاد مشاهدهٔ آن جمال نتوانند کرد. اگرچه جُز این آتش نسوزد، ولی جُز این آتش نسازد.

مسلمانان مسلمانان مرا ترکی است یغمایی
که او صف‌های شیران را بدرّاند به تنهایی
به پیش خلق نامش عشق و پیش من بلای جان
بلا و محنت شیرین که جز با او نیاسایی
دهان عشق می‌خندد، دو چشم عقل می‌گرید
که حلوا سخت شیرینست و ناپیداست حلوایی

این طایفه‌اند که، چون ایشان را زحمتی و بیماری‌ای [۹۴ الف] برسد، درین حال اگر کسی ایشان را مُردن به یاد دهد، در حال ایشان را سرُوری حاصل شود، زیرا که دانسته‌اند که دریافت مشاهدهٔ آن

جمال، بی‌مُردن حاصل نمی‌شود. پس از حصول شادی، بدن را خفّتی حاصل شود، چرا که شادی را خاصیّتی است که هر چه گاه در بیمار ظاهر شود، تحلیل موادّی می کند که بیماری به واسطهٔ آن مواد است، و این به نزدِ اطبّا مقرر شده است. اینجا همین مقدار کافی است. از اینجاست که پرسیدنِ دوستان مر دوستان را سنّت شده است. «لقاءُ الخَلیل شِفاءُ العَلیل» مُبیّنِ این معنی است و هم ازین جهت که دریافتِ لذّت مشاهدهٔ حقیقی بعد از انتقال ازین عالم است.

اکابر گفته‌اند: بشارتِ حضرت رسالت صلی الله علیه و سلّم [۹۴ ب] درین حدیث که «مَن بَشَّرنی بِخُروج صَفَرٍ بَشَّرتُهُ بدُخول الجنّةِ» از جهتِ آن بود که حضرت رسالت را -صلی الله علیه و سلّم- دانانده بود حضرت حقّ سبحانه وتعالی که در ماه ربیع الاوّل ازین عالم رحلت خواهد کرد. پیغمبر را -صلی الله علیه و سلّم- اشتیاق عظیم پیدا شد به آمدنِ ربیع الاوّل. و از غایت اشتیاق فرمودند که «مَن بَشَّرنی بِخُروج صَفَرٍ بَشَّرتُهُ بدُخول الجنّةِ»

چون این مقرّر شد که ذکر مُردن نسبت به طایفه‌ای سبب صحّت می‌شود -چنانک ذکر کرده شد- این فقیر می گوید که خواندن این رباعی بر سرِ بیمار، دلیل است بر آن که، درین رباعی چیزی هست که سببِ سرُورِ محبّان است و آن، آن است که این [۹۵ الف] رباعی یاد دهنده است آن حالی را که ارواح محبّان را در آن حال به صد هزار ذوق و شوق رجوع به حق سبحانه خواهد بود، چنانک حضرت حق سبحانه در کلام خود بیان کرده است: يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً [فجر/۲۷-۲۸].

بعد از تقریر این مقدمات، یَقول العبدُ الضعیفُ عبیدالله بن محمودِ الشاشی که:

مراد از **حَورا**، آن جماعتی‌اند از حوران و غیرِ ایشان که بر سرِ بیمار حاضر می‌شوند در حال مُردن. چنانک احادیث نبویّه ناطق به این معنی است.

و مراد از **نگار**، روح انسانی است که او را مقام محبوبی است. چنانک حضرت حق سبحانه فرمود: **یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ** [مائده /۵۴]. و غیر این، احادیث و اخبار از انبیا علیهم السلام [۹۵ ب] بسیار است که دلالت می‌کند که بعضی از آدمیان را مقام محبوبی است.

و مراد از **رضوان**، عقل است که دربان و پاسبان بهشتِ دل است. اخباری که دلالت می‌کند بر صحّت اطلاق اسم جنّت بر دل بسیار است، چه بهشت در مقابلهٔ دل تواند بود که حضرت حق سبحانه می‌فرماید: لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن. ولیکن به بهشتِ دل نرسی تا از دوزخِ طبیعت نگذری. حضرت سلطان بایزید قدس الله روحه چون به دل رسید، دل را مظهرِ جمال و جلال حضرت حق سبحانه یافت. گفت: اگر عرش و صد هزار بار برابر عرش در دل عارف بگذرد، دل عارف را از آن خبر نشود. و تعجّب او اشارت است [۹۶ الف] به اطلاع او در حال نزع روح بر چیزی که او مستبعد می‌نمود.

و مراد از **خال سیاه**، آن مذلّت و خواری و انکسار است که در میرنده در وقت مُردن ظاهر می‌شود یا خود مراد ازو فقر حقیقی است که روح را در حین مشاهده حاصل می‌شود. و تحقیق [آن] مناسبِ این مقام نیست.

و مراد از **ابدال**، قوای نفسانی است که تبدّل و تغیّر از لوازم ماهیّت انسانی است.

و مراد از **مصحف**، حقیقت انسانی است که نسخهٔ جامعه و مظهر کُلِّ است. و قوله تعالی: سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ [فصّلت/۵۳]. بعضی اکابر، در بیان این، چنین گفته‌اند:

شعر [۹۶ ب]

ای نسخهٔ نامهٔ الهی که تویی
وی آینهٔ جمال شاهی که تویی
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست
در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

و **چنگ‌زدن**، ایشان عبارت از درآویختن ایشان است در روح، در زمانِ اطّلاع ایشان بر انحطاطِ رتبهٔ خود و علوّ رتبهٔ روح.

این است بعضی از معنی این رباعی که، این فقیر را در خاطر آمده است. باری ازین تقریر محقّق شد که درین رباعی چیزی بوده است که مذکّر است روح را آن لذّتی که در مشاهدهٔ جمال ذوالجلال می‌باشد. بعد از اطلاع بر آن لذّت از اشتیاق آن جمال چنان بیقرار گردد که در هر نفسی خواهد که خود را از قیدِ حیاتِ [۹۷ الف] حسّی خلاص سازد.

از پی این عیش و عشرت ساختن
صد هزاران جان بباید باختن

امّا چون سنّت الهی برین رفته است که او را چندگاهی درین عالم از برای تکمیل خود قرار دهد، نمی‌تواند که خود را ازین قفص خلاص دهد.

بعد ازین تحقیق، اگر کسی این رباعی را بر سرِ بیماری، که او را محبّت حقّ سبحانه در دل باشد، بخواند و او را از معنی این رباعی حالتِ رجوع به آن جناب فهم کند، البته او را سروری پیدا شود، زیرا که از خواص محبّت آن است که محبّ را هیچ لذّتی بهتر از ملاقاتِ محبوب نباشد.

والله اعلم بالصّواب.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

نمایه‌ها

اعلام تاریخی، فرقه‌ها، گروه‌ها و طبقات مختلف

ب - پ - ت

ج - ح - خ

د - ذ - ر

م

ن - و

اعلام جغرافیائی

کتابها

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

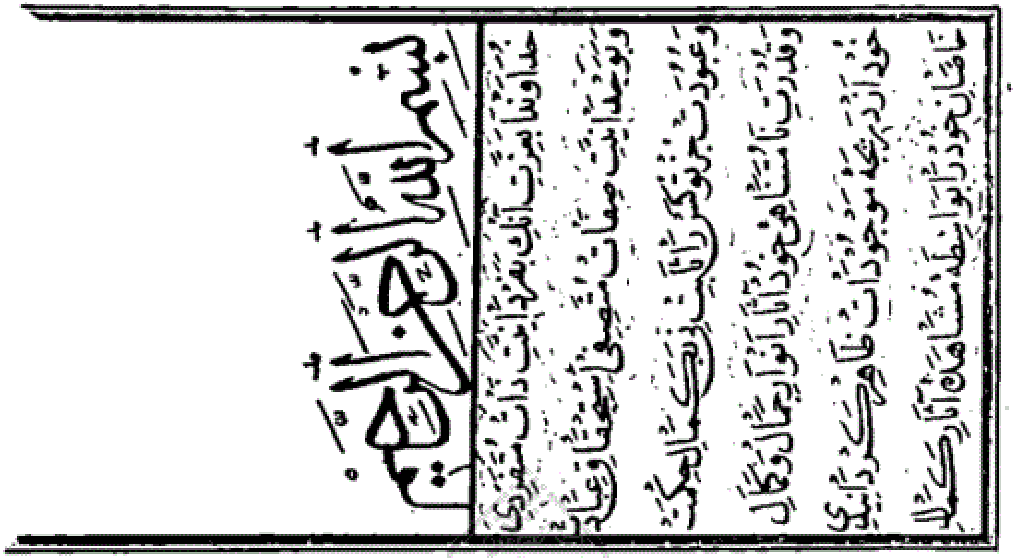
اصطلاحات و معارف عرفانی

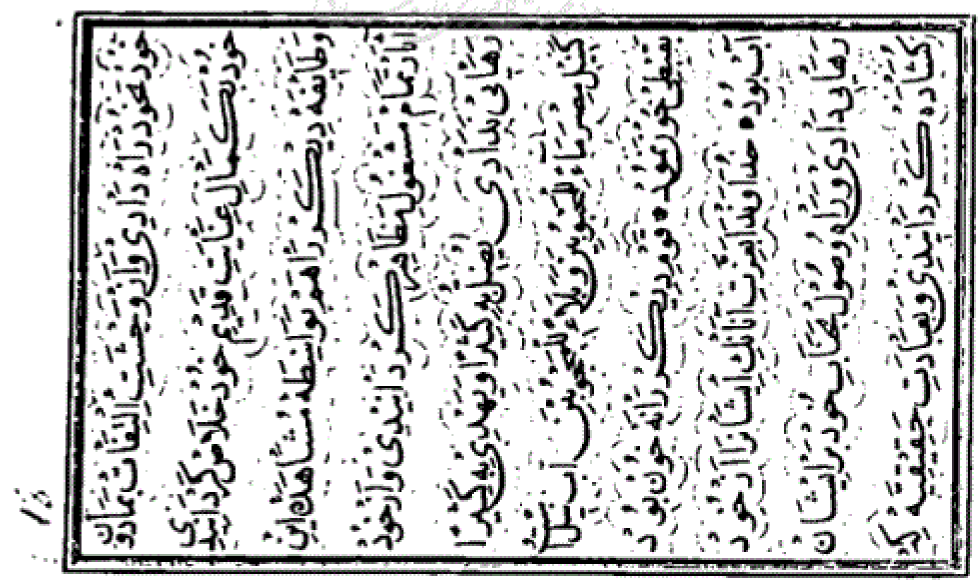
اشعار عربی و فارسی

(فقط مصرع اول)

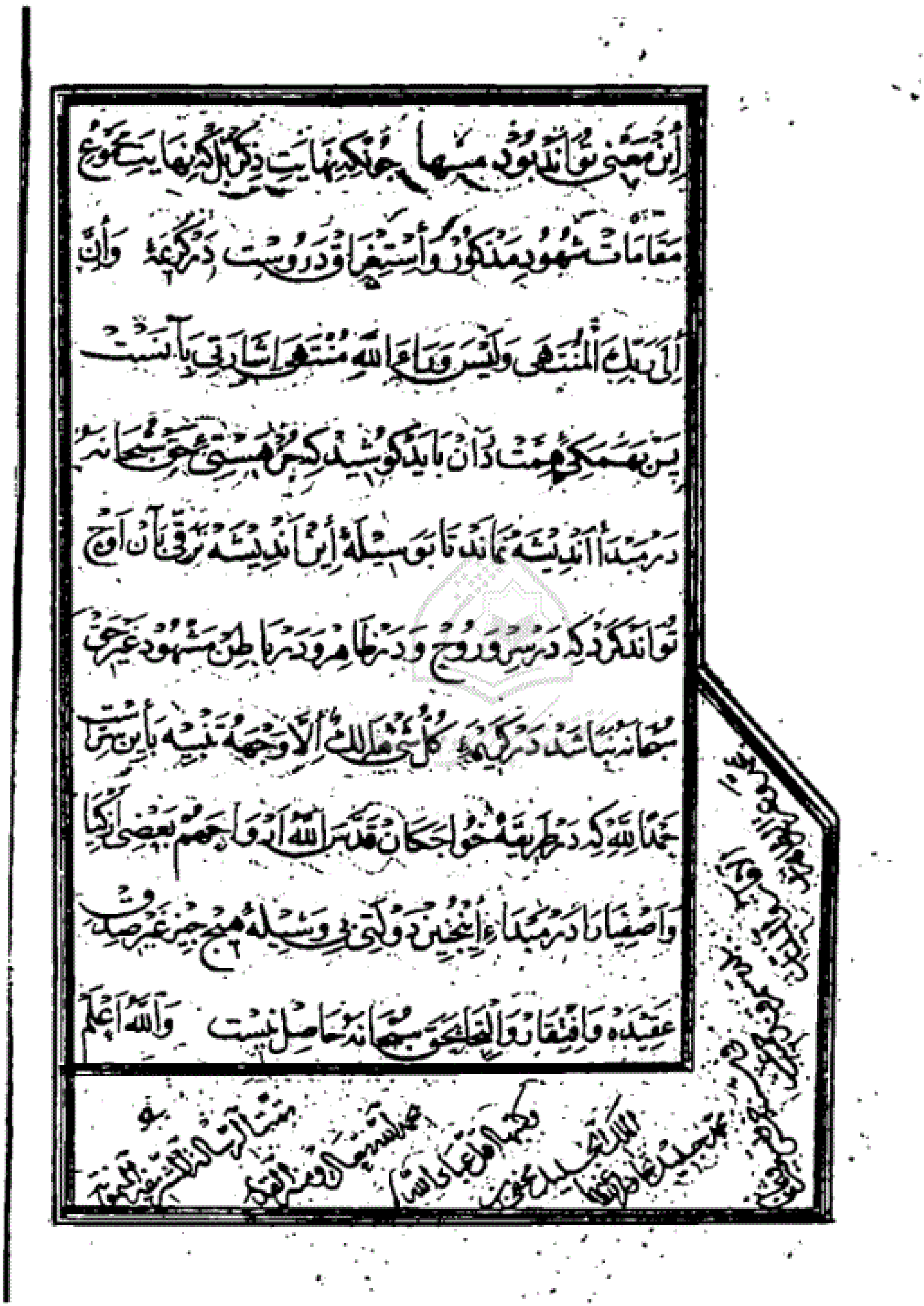
تصاویر

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی





آغاز فقرات، کتابخانهٔ سلیمانیه، مجموعهٔ ایاصوفیا، استانبول، شماره ۲۱۴۳

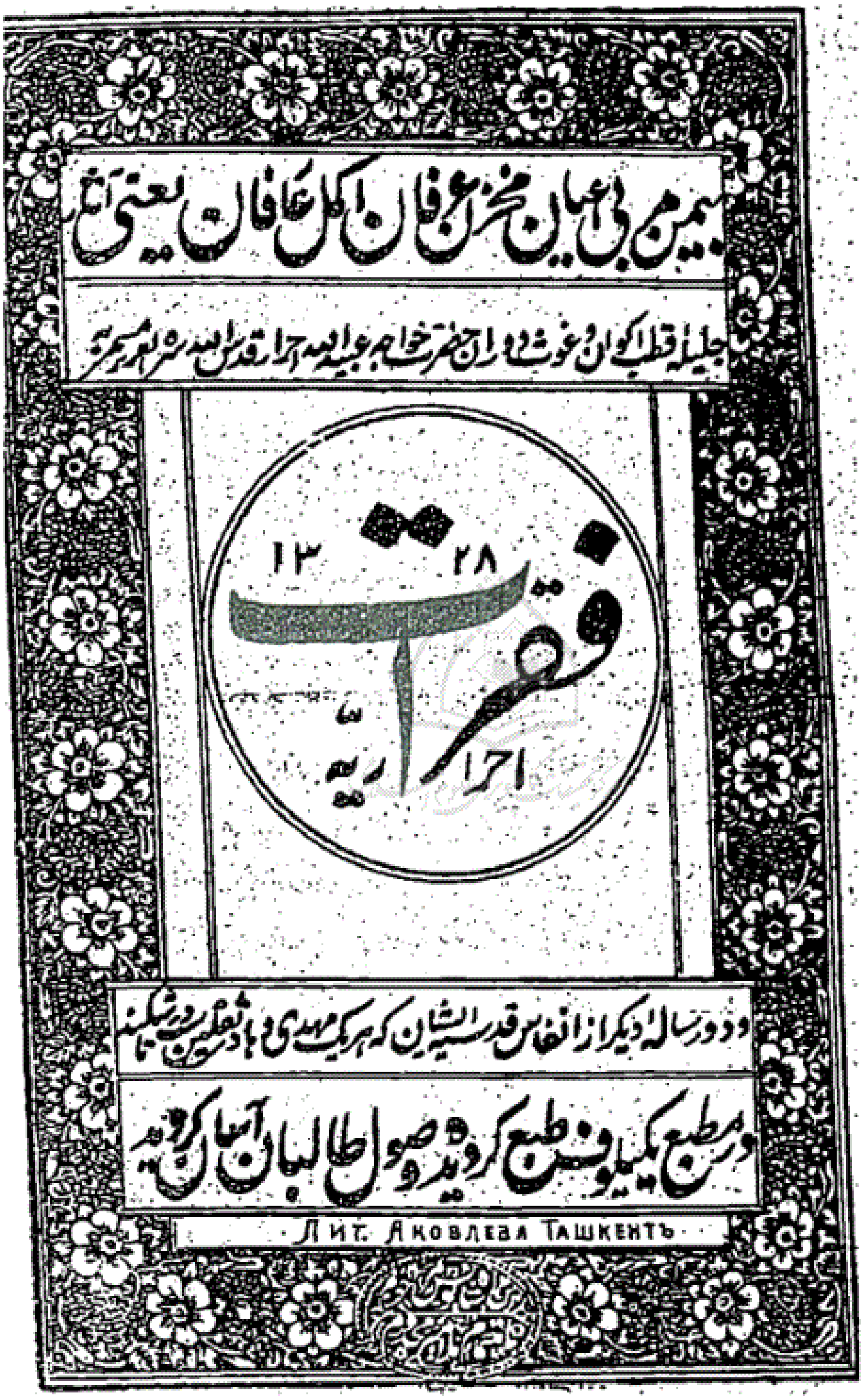

این معنی تواند بود مسها چنانکه نهایت ذکر بل که نهایت عروج
مقامات شهودی مذکور و استغراق در وی است در گنجد وان
الی ربک المنتهی ولیس وراء الله منتهی اشارتی بان نسبت
پس بهمگی همت دان باید کوشید که جز هستی حق سبحانه
در مبدا اندیشه نماند تا بوسیله این اندیشه ترقی بان اوج
تواند کرد که در سیر و عروج و در ظاهر و در باطن مشهود غیر حق
سبحانه نباشد در کریمه کل شیء هالک الا وجهه تنبیه باین سر
رحمهم الله که در طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم بعضی از کبا
و اصفیا را در مبادی انجذاب دو لیکن بی وسیله صحبت جز غیر صدق
عقیده و افتقار بعالی حق سبحانه حاصل نیست والله اعلم

انجام فقرات، کتابخانهٔ سلیمانیه، مجموعهٔ ایاصوفیا، استانبول، شماره ۲۱۴۳

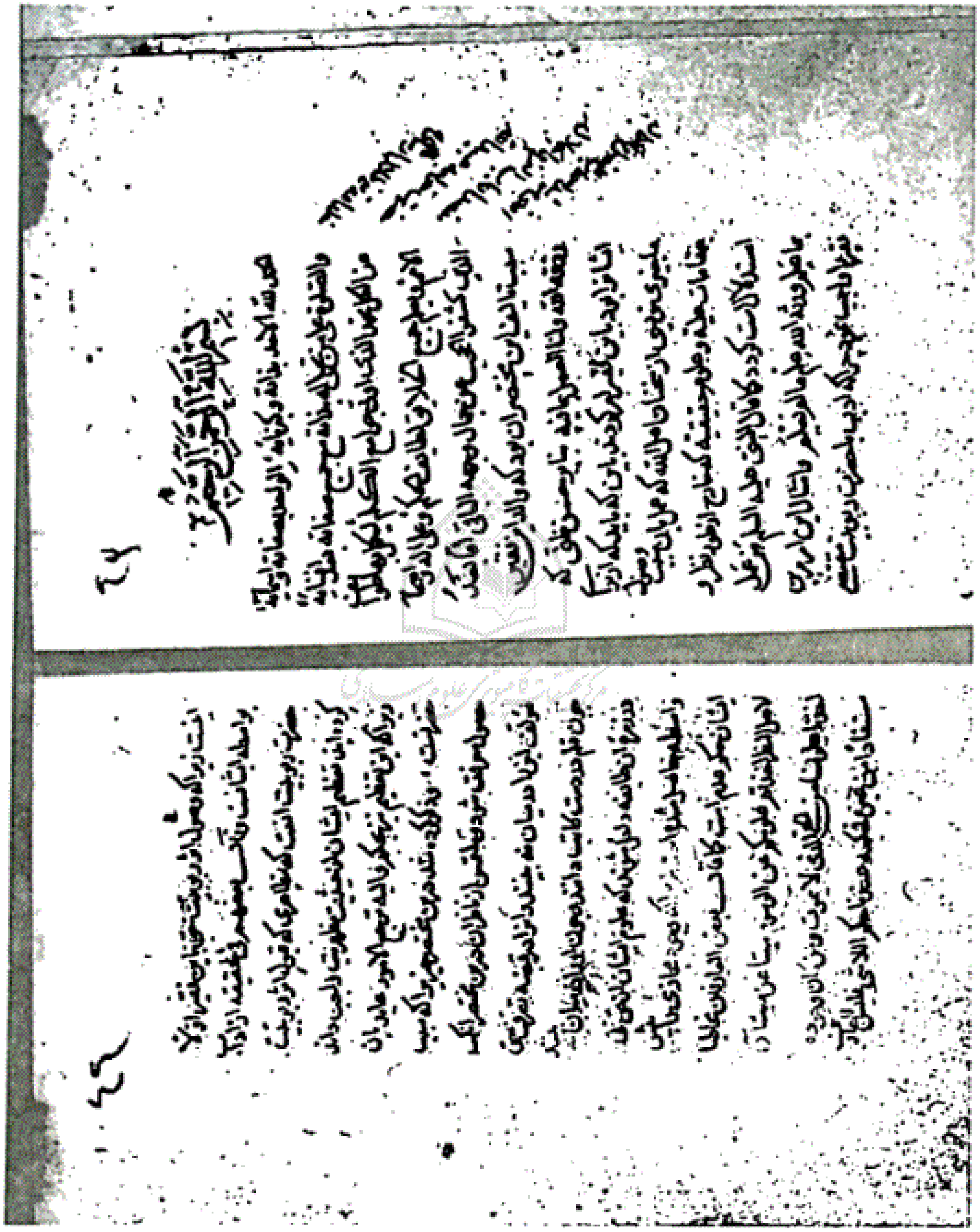


فقرات شریف، چاپِ حیدرآباد، دکن، مطبع آیین دکن،

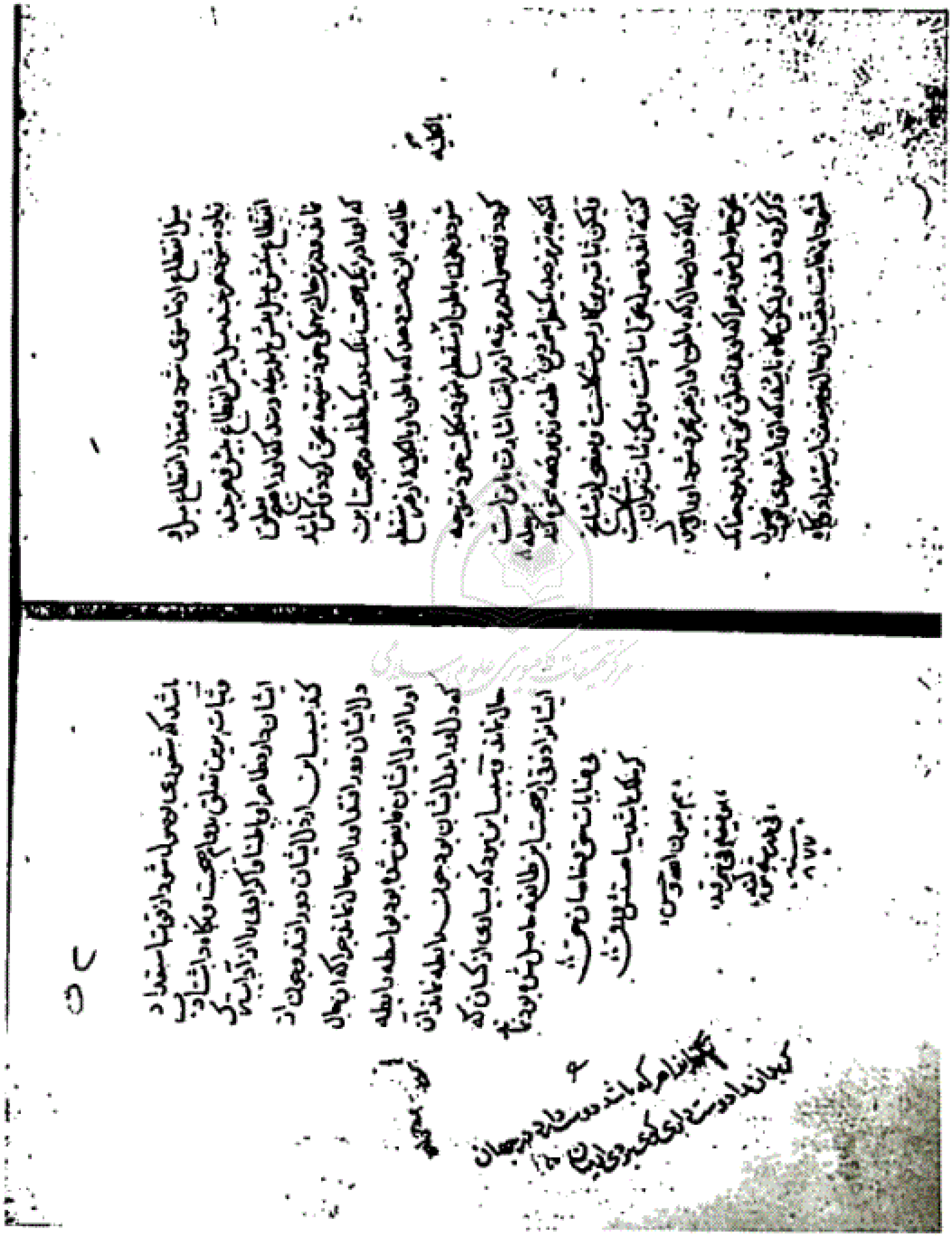
ذیقعده ۱۳۱۹ق/ ۱۹۰۲م



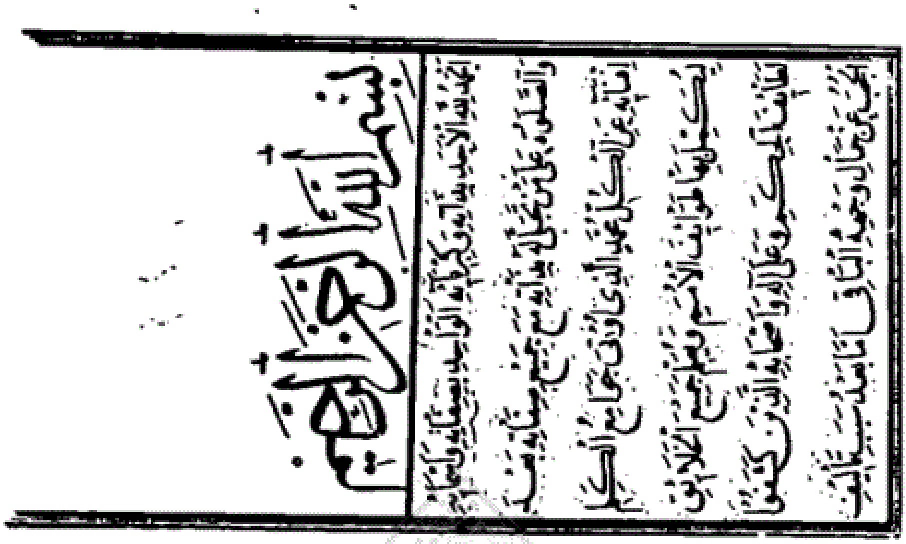
فقرات احراریه، چاپِ تاشکند، مطبع یکیلوف، ۱۳۲۸ق/ ۱۹۱۰م

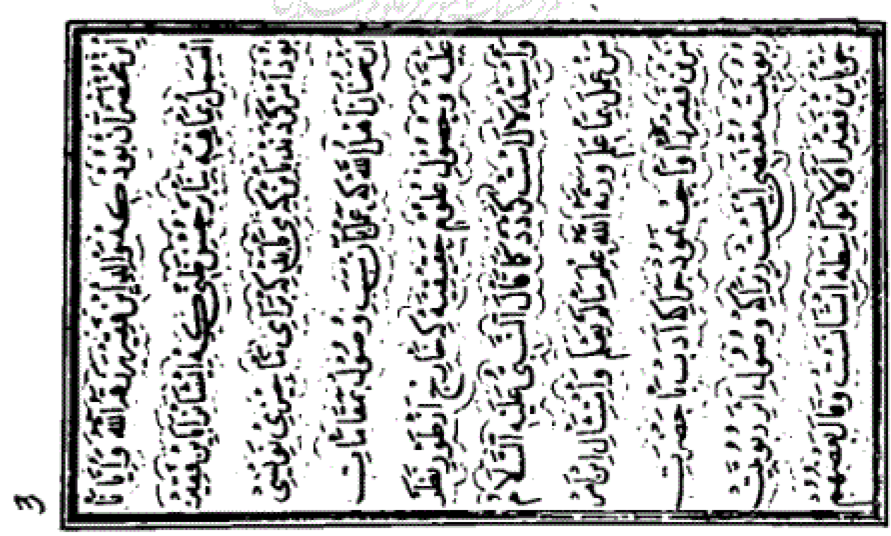


آغاز والدیّه، کتابخانهٔ سلیمانیه، مجموعهٔ حمیدیه، استانبول، شماره ۱۴۵۷



انجام والدیّه، کتابخانهٔ سلیمانیه، مجموعهٔ حمیدیه، استانبول، شماره ۱۴۵۷



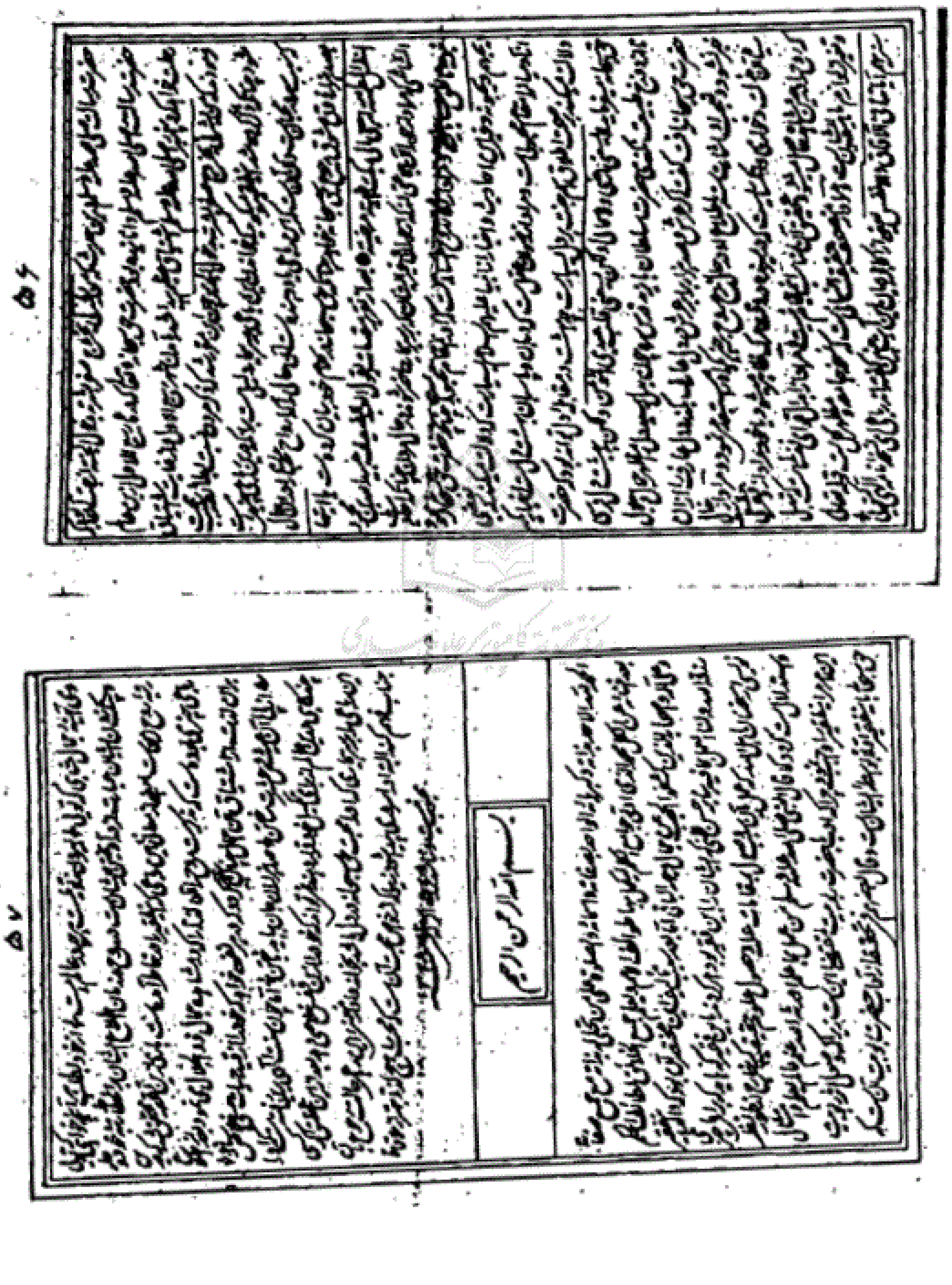


آغاز والدیّه، کتابخانهٔ سلیمانیه، مجموعهٔ ایاصوفیا، استانبول شماره ۲۱۴۳

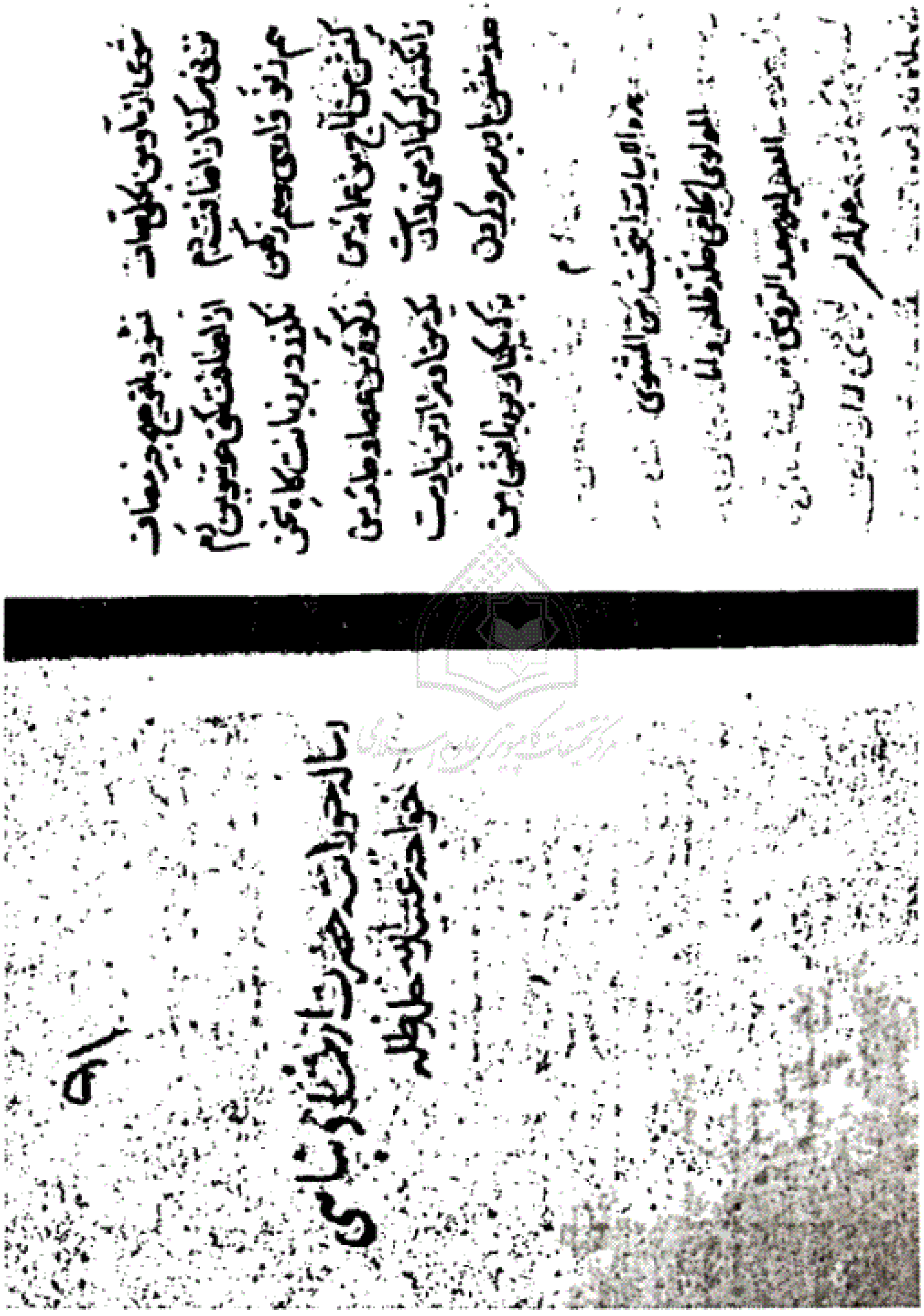


این معنی تواند بود منها چونکه نهایت ذکر بلکه نهایت مجموع
مقامات شهود مذکور و استغراق در وی است در کریمهٔ وان
الی ربک المنتهی ولیس وراء الله منتهی اشارتی بآنست
پس بهمکی همت دان باید کوشید که جز هستی حق سبحانه
در مبدا اندیشه نماند تا بوسیلهٔ این اندیشه ترقی بآن اوج
تواند کرد که در سر وروح ودر ظاهر ودر باطن مشهود غیر حق
سبحانه نباشد در کریمهٔ کل شیء هالک الا وجهه تنبیه باین سرّاست
جمعنا الله که در طریقهٔ خواجکان قدس الله ارواحهم بعضی از کبار
واصفیا در مبدا این چنین دولتی بی وسیلهٔ هیچ چیز غیر صدق
عقیده وافتقار والتجا بحق سبحانه حاصل نیست والله اعلم

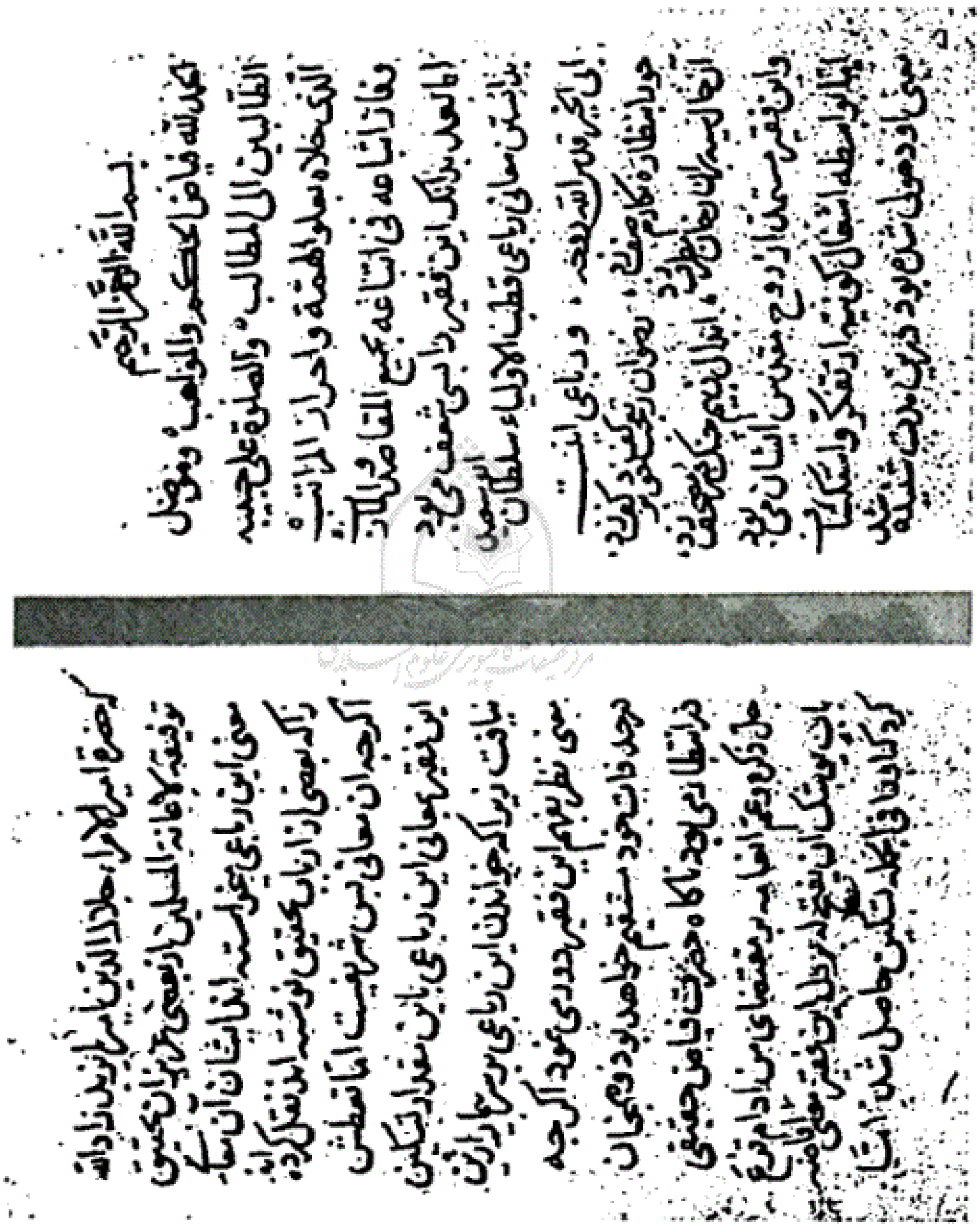
انجام والدیّه، کتابخانهٔ سلیمانیه، مجموعهٔ ایاصوفیا، استانبول شماره ۲۱۴۳



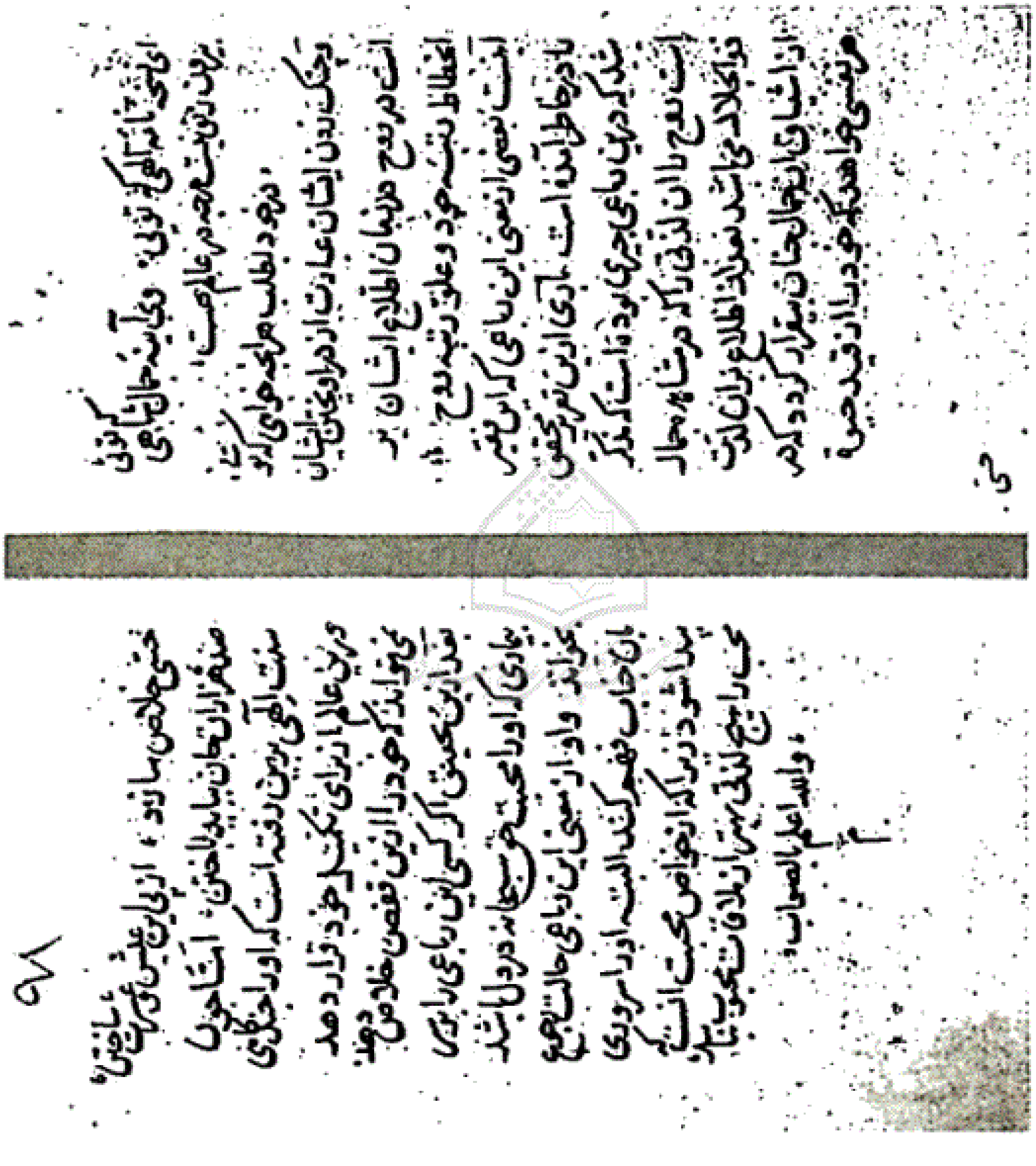
والدیه، چاپ تاشکند، مطبع یکیلوف، ۱۳۲۸ق/ ۱۹۱۰م



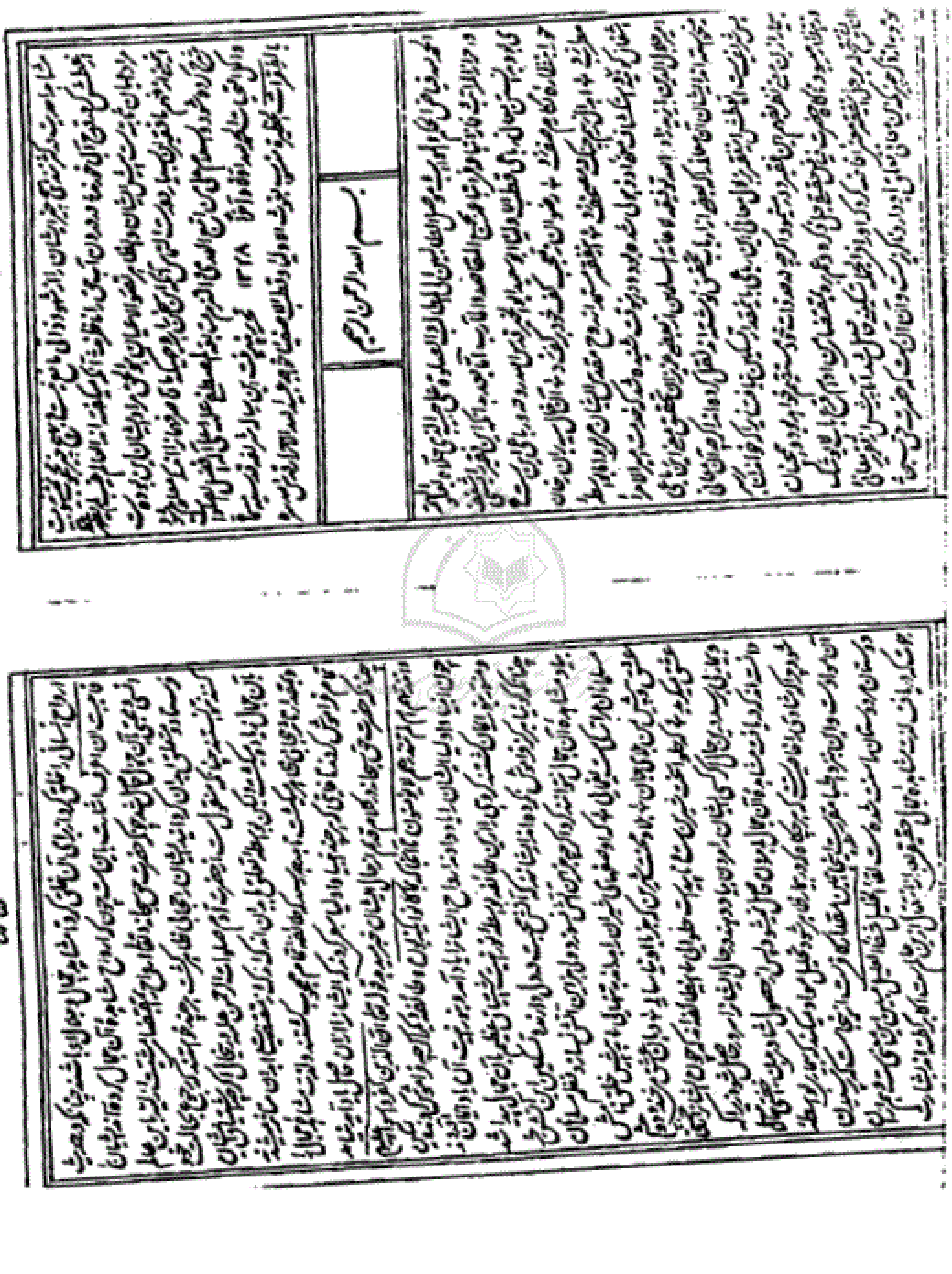
ظهریهٔ رسالهٔ حورائیه، کتابخانهٔ سلیمانیه، مجموعهٔ حمیدیه، استانبول، شماره ۱۴۵۷



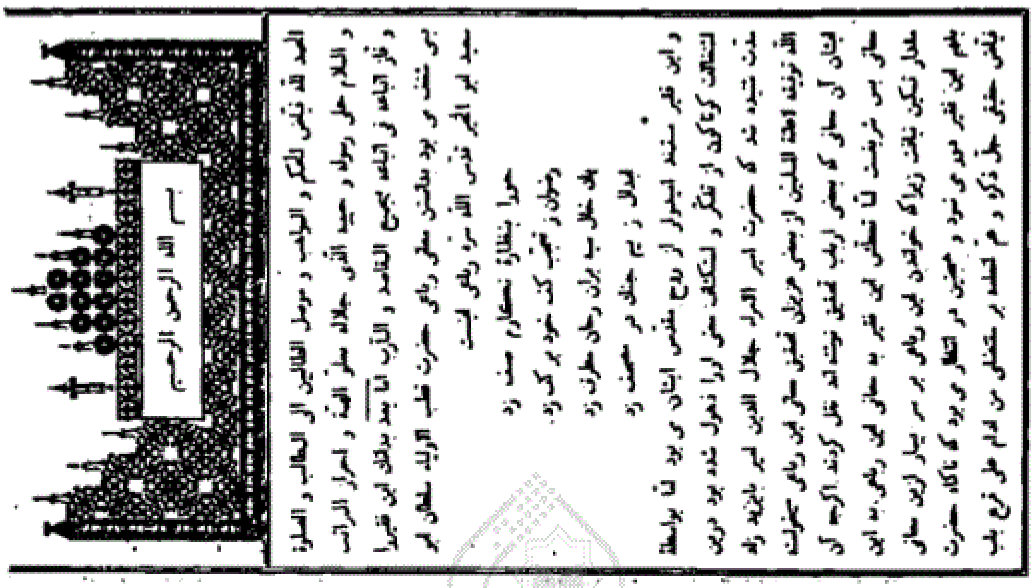
آغاز رسالهٔ حورائیّه، کتابخانهٔ سلیمانیه، مجموعهٔ حمیدیه، استانبول، شماره ۱۴۵۷



انجام رسالهٔ حورائیّه، کتابخانهٔ سلیمانیه، مجموعهٔ حمیدیه، استانبول، شماره ۱۴۵۷



حورائیه، چاپ تاشکند، مطبع یکیلوف، ۱۳۲۸ق/ ۱۹۱۰م



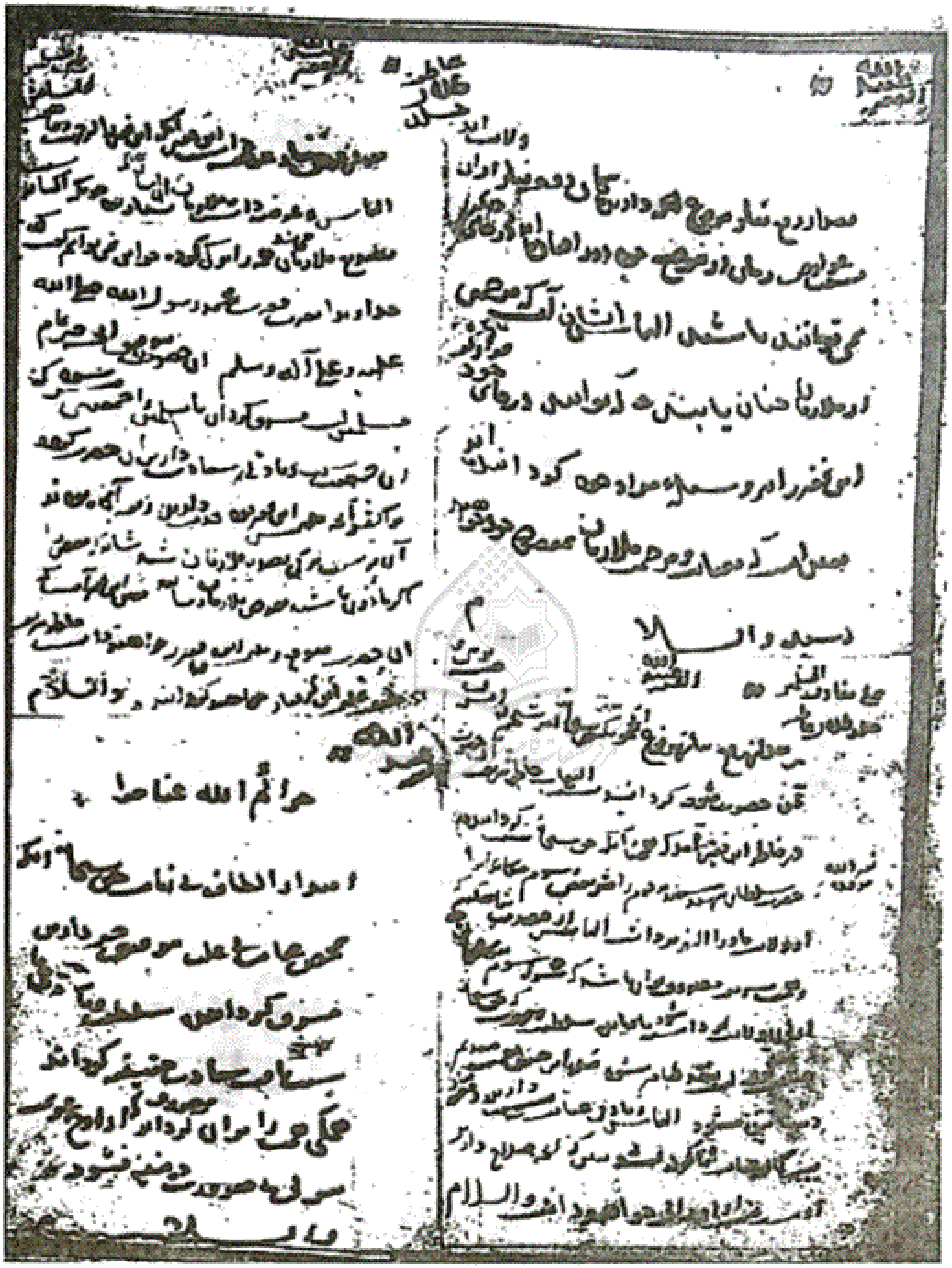

رساله حورائیه
تألیف
عبید الله ابن المحمود الشاشی

حورائیه، چاپ پطرزبورغ، به اهتمام والنتین ژوکوفسکی، ۱۳۱۷هـ / ۱۸۹۹م



تصویر خیالی خواجه عبیدالله احرار، قرن ۱۸م، موزهٔ بریتانیا،

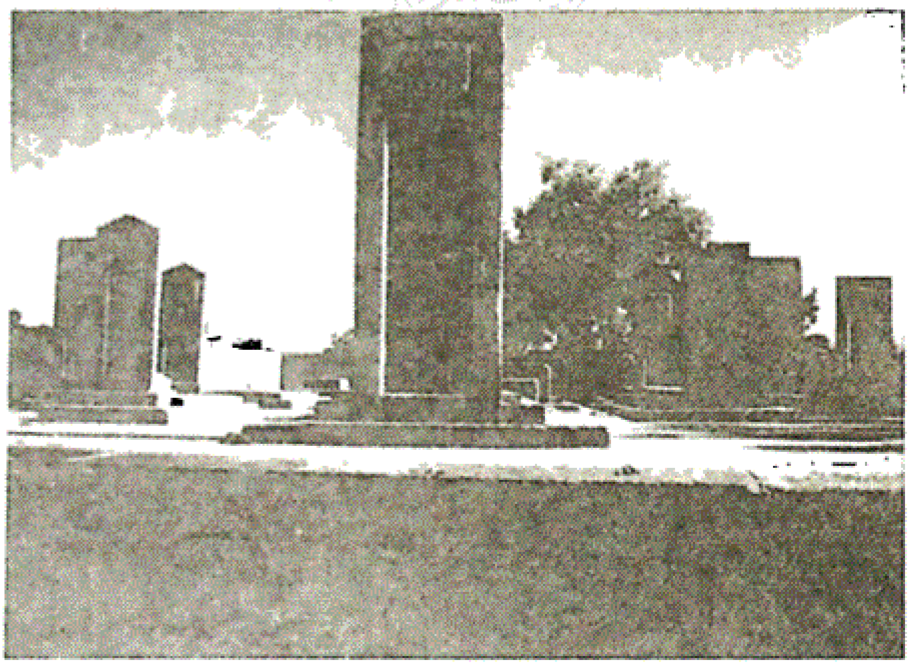
MS.1974-617-010(2)



دستخط خواجه عبید الله احرار، از نامه‌های او، مؤسسهٔ شرقشناسی ابوریحان، تاشکند، ۲۱۷۸







مزار خواجه عبیدالله احرار(در وسط با سنگ بلندتر)، سمرقند

RASĀYEL-e KHWĀJA AHRĀR

(Fiqarāt, Hawrā'iyya, Vālediyya)

Written By: Khwaja 'Ubayd Allah "Ahrar" (1404-1490)
Compiled and Edited by: Dr.'Arif Naushahi

Typesetting & Page Layout: Farhad Ahrari
Indexing: Arif Naushahi, Farhad Ahrari
Published by: Ahrari Publications
Date of Publish: Summer, 2015
Number of Copies: 500
Price: 350 AFN
ISBN: 978 9936 606 13 5

Address of Publisher & Center of Distribution:
Beside Public Library of Herat, Afghanistan,
Phone: +93 40 222761 , 0799448777
Email: ahr10pub@yahoo.com

ISBN 978-9936-606-13-5
9 789936 606135
Copyright ©Ahrari Publications, 2015
All Rights Reserved

RASĀYEL-e KHWĀJA AHRĀR

(Fiqarāt, Hawrā'iyya, Vālediyya)

Written By
"Khwaja 'Ubayd Allah "Ahrar
(1404-1490)

Compiled and Edited by
Dr.'Arif Naushahi

Ahrari Publications
Herat, 2015